بعون صانع کونین و بفضل خلاق زمین و زمان

این شرح نصاب گنجینه لغات صحیح البیان [illegible]

شرح نصاب الصبیان

ابو نصر فراهی ملقب و مشتهر

شرح دستیاب صبی

که بالفعل در بین علما مزید اعتبار دارد از تصنیفات جامع الفضلا مولوی کریم الدین مشتهر به دستیاب صبی [illegible]

در مطبع منشی نولکشور [illegible] انطباع [illegible] یافت

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم وفن کے کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبع ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض لغت اردو وفارسی وعربی کے درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت اردو وفارسی عربی

تنقیح اللغات۔ مصنفہ حکیم ضامن علی صاحب زبان اردو۔

لغات المبتدی۔ تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی۔

منتخب اللغات۔ مشہور کتاب لغت کی ہے۔

کشف اللغات۔ مطبوعہ مطبع ثمر ہند دو جلد مین مصنفہ مولوی عبدالرحیم

غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت۔ مولفہ خان آرزو۔

غیاث اللغات۔ تین کالم مین جدید الطبع۔

کریم اللغات۔ تصنیف مولوی کریم الدین صاحب۔

کریم اللغات۔ خرد۔

برہان قاطع۔ لغت اور محاورہ واصطلاحات فارسی مین مستند ہے۔

ایضاً۔ تین کالم مین جدید الطبع۔

نفائس اللغات۔ ترجمہ اردو وفارسی وعربی کے لغات کا از مولوی اوحد الدین بلگرامی۔

فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی مشہور کتاب دو جلد مین مطبوعہ مطبع ثمر ہند۔

فرہنگ گلستان۔ تالیف مولوی عبداللہ۔

فرہنگ بوستان۔ تالیف سید ابن حسن صاحب۔

فرہنگ سکندر نامہ۔ تالیف ایضاً۔

گلشن فیض۔ لغات اردو وفارسی وعربی مع امثلہ اشعار اساتذہ اردو گو تصنیف حکیم ضامن علی صاحب متخلص بہ جلال لکھنوی۔

ناصر اللغات مختصر کثیر النفع رسالہ تصنیف حکیم ناصر علی صاحب غیاثپوری۔

تیسیر القرآن لتخریج لغات الفرقان۔ لغات قرآن مجید کا ذخیرہ ہے طالبین کو معلومات معانی آیات قرآنی کا ذریعہ ہے۔

اربع عناصر۔ چار لغت کا بیان اردو فارسی عربی انگریزی نہایت عمدگی کے ساتھ چھاپا ہے اور لیتھوگرافک مین چھپی ہے تصنیف مولوی حکیم ناصر علی صاحب۔

فرہنگ دستور الصبیان۔ کارآمد رسالہ ہے تصنیف منشی گردھاری لال صاحب۔

مصباح المنیر۔ لغت عربی مین معتبر ومستند ہے [illegible] کے مطبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت صحت کے ساتھ طبع ہوئی۔

بعون صانع بیمکان و فضل خلاق بی زمان

کلید فتح الباب گنجینهٔ لغات [illegible] البیان [illegible] [illegible]

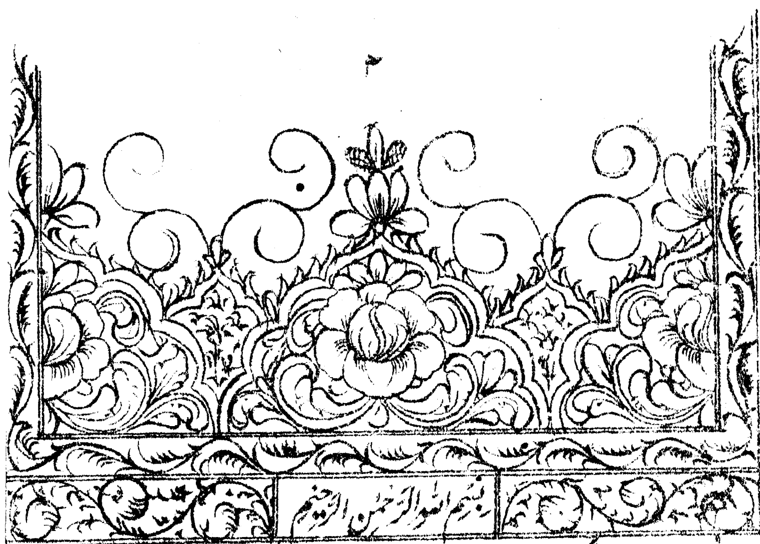
شرح نصاب الصبیان

ابو نصر فراهی ملقب و مشتهر

شرح [illegible]

که باتفاق جماهیر علما فرید اعتبار دارد از تصنیفات فخر الفضلا مولوی کریم الدین [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بزیور انطباع جلا [illegible] یافت



حمد و ثنای نامحدود و شکر و سپاس نامعدود حضرت علیم معبود و کریم واجب الوجود را که نصاب
صبیان انسان را تاج عَلَّمَ الاسماء بر سر نهاده و بر سریر تعلیم انبئهم باسمائهم بنشاند و هر یک از
اصناف اولاد و احفاد او را از یکدیگر بقطعه از لغات ثبات معزز و ممتاز گردانید و صلوات زاکیات
و تسلیمات عالیات بعدد ذرات کائنات بر شاه کشور عدالت و ماه انور رسالت که باشارهٔ
و بلاغت بیان حاسدان مغرور را عاجز و درمانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب کرام او که بواسطهٔ
نیران سنان ایشان لشکر نفس و شیطان از میدان اضلال و طغیان بیرون تاخت اما بعد چنین گوید
بندهٔ قاصر حاجی محمد بن فصیح محمد المدعو بکریم الدین الدشتی بیاضی که چون وسیلهٔ وصول بادراک
معانی قرآنی و طریقهٔ حصول مقاصد حدیث نبی عربی کتابی که سرمایهٔ سعادت دو جهانی و دولت
جاودانی ست معرفت اوضاع کلمات لغت تازی ست و تا در آن صبی تحصیل این معرفت علمی سعی ننماید
ترقی بر مدارج آن غایت قصوی حاصل نگردد و درین باب این اصحاب از کتاب نصاب الصبیان
که مشتمل ست بر انواع فوائد و اصناف عوائد نسخهٔ خوبتر و مرغوبتر نبود و جناب حضرت مخدومی استادی
و والدی و من علیه اعتمادی بیتی چند مشتمل بلغات مبهمه که درین کتاب نبود بقطعهای آن الحاق
کرده بود و پیش ازین الحاق این کتاب را شرح نوشته بودند و شرح آن علیحده مناسب نبود
شرحی نوشتم محتوی بر تصحیح لغات سابقه و لاحقه بزبان فارسی گویان تا فائده اش اتم و عائده اش

اعلم باشد مستعینا بالله العظیم و معتصما بتوفیق رب الرحیم

مصرع

همی گوید ابو نصر فراهی

حمد نگفت بجهت تضمن تسمیه حمد را یا بجهت هضم نفس که کتاب خود را امر ذی بال نمیداند و ابتدا بمصرع کرد حسن مطلع را تا در اول فهم شود که این کتاب بنظم ست و اختیار لفظ همی بجهت استمرارست و اختیار کنیت بر اسم و لقب که محمد و بدرالدین ست بجهت اشتهارست بکنیت یا تفاعل چون نصر یاری کردن ست و ازین تالیف احتیاج ست بیاری یا کنایت از نصرت مبتدی ست نه بجهت ضرورت شعر چون می توان گفت که محمد فراهی اینچنین گوید همی گوید یا همی گوید چنین پدر فراهی و کنیت اسمی ست که مصدر باب یا ام چون ابو القاسم و ام حبیبه و لقب اسمی ست که مصدر هیچ یک نباشد و دلالت کند بر مدح یا ذم چون بدرالدین و ببّه و اسم آنکه هیچ یک نباشد چون اسحاق و یعقوب و فراهی منسوب ست به فره که شهریست میان هرات و سجستان و الف می عوض از یک یای نیست چون یانی که یمنی بوده .

حُسِدَ حَافِدُهُ وَحُفِدَ حَاسِدُهُ مَا حَرَّكَتِ الشَّمَالُ النَّخْلَ الدَّقِيقَ وَتَحَرَّكَتِ الشَّمَالُ النَّخْلَ الدَّقِيقَ

حسد ماضی مجهول ست از حسود و حاسده از باب نصر و ضرب یعنی بدخواهی کردن و حافد بحاء و دال مهملتین حفد ماضی مجهول ست هر دو مشتق از باب ضرب یعنی در خدمت شتافتن نواسه و یار و خادم و داماد را هم حافد گویند و ضمیر حاسده راجع بهر یک از ابی نصر و حافد میتواند بود و ما بمعنی ما دام ست و حرکت ماضی تحریک یعنی جنبانیدن و شمال بفتح اول باد دست راست کسی که روی بقبله و پشت بمشرق باشد و نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه بن خرما و دقیق بدال مهمله فعیل بمعنی فاعل از دقت از باب ضرب یعنی باریک شدن و تحرکت ماضی تحریک یعنی جنبیدن و شمال بکسر اول چپ و نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی بیختن و دقیق بدال مهمله فعیل بمعنی مفعول از دق از باب نصر یعنی کوفتن پس آرد را بجهت آنکه کوفته شده است دقیق گویند یعنی مجموع آنکه بدخواهی کرده شده باد نواسه یا یار یا خادم یا داماد ابی نصر و خدمت کرده شده باد بخوا

نواسه با یار یا خادم یا دایه مادر ابی نصر مادام که می جنبانند با دو دست راست خرمای بار یکی او مادام
که می جنبد دست چپ از برای پختن آرد و نیز هر مراد از حافد اینجا نواسه است پس مقصود ازین
ترکیب آنکه نواسهٔ ابی نصر در فضائل و کمالات چنان باد که فاضلان و کاملان که هستند و باشند بر وی حسد
برند مادام که دنیا معمور باشد زیرا که کسی که مخدوم و بزرگ باشد بر غیر فاضل و کامل حسد نبرد
و اگر خرما و آرد نباشد ملک عرب و عجم معمور نمی ماند غالباً و درین عبارت میان شمال و شمال
تجنیس ناقص ست و میان نخل و نخل و دقیق و دقیق تجنیس تام که صبیان را بیش از لغت
رغبت می افتد با شعار فارسی چون خوش آمدن شعر مر طبعهای موزون را
غریزی ست و تعلیم لغت کلید همه علمها ست قدری از وی نظم کردم تا بی تکلف یاد
گیرند صبیان بکسر صاد و سکون با و نقطه جمع صبی ست یعنی کودک انکه الانسان را ابتدای خلقت
تا شش نام ست جنین مادام که در شکم ست طفل مادام که شیر خوارست و صبی تا حد بلوغ و شباب تا چهل سالگی و
کهل تا شصت سالگی و شیخ چون از شصت درگذشت و تعلم آموختن ست و لغت زبان قومی
مراد اینجا زبان عربست و رغبت میل کردن ست بچیزی اگر متعدی ست بفی و اعراض کردن ست از چیزی
اگر متعدی ست بعن و با باشعار یعنی فی و اشعار جمع شعر ست و شعر و لغت دانستن ست که از فطنت
و زیرکی متولد شود و در اصطلاح کلام موزون و مقفی را گویند و طبع بطا و مهمله و با ساکنه و عین مهمله
خوی و سرشت که بر آن آفریده شده باشد و مصدر از باب منع بمعنی مهر زدن و در هم زدن
مهر زدن و موزون مفعول ست از وزن از باب ضرب بمعنی سنجیدن و در اصطلاح شعر راست کردن
حروف و کلمات با تناسب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را بمعنی اول صفت
شعر داشته اند یعنی طبعهای شعر موزون و معنی دوم انسب ست و بعضی صفت طبعهای
داشته اند یعنی طبعهای راست مستقیم و این لازم معنی موزون ست و غریزی بفتح غین معجمه خوی
طبع و گویند اول طبع و نظم بفتح نون و سکون ظاء معجمه سخن راست کرده بوزن و مصدر از باب ضرب
یعنی پیوستن مروارید و سخن و تکلف رنج چیزی کشیدن و از خویشتن چیزی فرا نمودن که نباشد
و چند بیتی که ضابطه بود هر چیزی را از علوم متفرقه میان این قطعها در آوردم تا بخواندن
و خواندن این نسخه هر کسی را رغبت افتد و چون این مجموع دویست و بیست

بیت آنرا آنرا نصاب الصبیان نام کردم بیت در لغت بمعنی خانه است و در اصطلاح
شعرا قول موزون مرکب و دو مصراع و قطعه بکسر قاف و سکون طاء و عین مهملتین پاره
زهر چیزی و در اصطلاح شعری را گویند که ابیات او اندک باشد و در مصراع اول قافیه مرعی
نباشد چنانکه ابن یمین گوید **نظم** زور یکه فتوحی رسد از عالم غیبی ✤ آن روز غنیمت شمر و
نیکو گیر ✤ و در منهاج گوید که قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصراع مقفی و غیر مقفی باشد
و مراد اینجا معنی لغوی ست زیرا که هر قطعه پاره است از شعر و در اوائل آن قافیه مرعی ست
و نزد بعضی یک بیتی ست و نصاب بکسر نون مالی که زکوة بر آن واجب شود و دوسته دکارد
شمشیر و نشتر گروه و جز آن و اصل هر دو هم و آن مال از نقره دویست درم و از زر بیست مثقال
باشد و ده درم هفت مثقال باشد ازین جهت وزن سبعه گویند و هر یک از درم و دینار
شش دانق را لغتی چهار طسوجه و طسوجه دو حبه و حبه دو شعیره و شعیره شش خردل و خردل
دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش نقیره و نقیره هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذره باشد
لکن دانق درم سه طسوجه باشد پس درهمین سه ربع دینار باشد و مثقال بیست قیراط و قیراطی پنج
شعیره باشد پس اگر گویند که بیست بیت بر عدد نصاب زائد است چگونه مجموع را نصاب
گویند جواب آنست که زائده بر دویست تا بچهل نمی رسد در حق او زکوة حکم عدم دارد یا دویست
عدد نصاب نقره و بیست عدد نصاب زر است و نصاب را چون اسم جنس ست بر دو نصاب
اطلاق توان کرد و یا گویند بیست بیت ملحق ست بکلام شیخ و درین کلام اشارت ست بآنکه
که این کتاب اوانست در علم بمرتبه غنی رسید چنانچه بابل فائده رسانیدن شد و چون این نسخه مناسب
صبیان بود اضافه بایشان کرده

القطعة الاولی

این قطعه در بحر متقارب مثمن مقصورست و آن سه بار فعولن فعولن فعولن فعل باشد

الٰه است و الله و رحمن خدا اے		دلیل است و هادی تو گو رهنما اے

الملک بهمزه اسم جنس معبود ست و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور ست و فعال است که بمعنی مفعول آید از اله بمعنی عبد از باب فتح یا از اله بمعنی تحیر از باب علم و غیر این نیز گفته اند جمع الهة الله اسم ذات خداوند جل و علا باعتبار اتصاف بجمیع صفات بر کمال او و در اصل الاله بوده است همزه را حذف کردند و الف و لام را عوض از ان داشتند و لام اول را چون ساکن بود در دوم ادغام کردند رحمن بفتح را و سکون حا مهملتین و نون بخشاینده و فعلان است از رحم رحمة از باب علم و اطلاق میکنند آنرا مگر بر خداوند تعالی دلیل بدال مهمله راه برو راه نماینده فعیل است بمعنی فاعل از دلالت از باب نصر جمع ادلاء و ادلة هادی بدال مهمله راه نماینده اسم فاعل از هدایت بکسر ها و راه نماینده در دین از هدی بضم ها و رونده بر طریق کسی دیگر و راه راست گیرنده و در پیش شونده و اسیر کننده و هدی بنده بکعبه و زن بخانه شوهر فرستنده از هدی بفتح و سکون مجموع از باب ضرب جمع هداة و دادن و کردن و دسته و شناس و ستون آس گاو میان خرمن که باقی گاوان بر وگردند و گاو پشتی را که پیش گله رود نیز هادی گویند

سما آسمان ارض و غبرا زمین	محل و مکان و معان هست جای

سما بفتح سین مهمله و مد آسمان و سقف خانه و هرچه بر سر سایه افگند و ابر بلند جمع سموات و بارش و پشت اسپ را نیز سما گویند جمع سمی و اسمیة [سقف خانه ۱۲] ارض بفتح همزه و سکون را مهمله و ضاد معجمه زمین جمع ارضون و ارون و اراض و ارضات و اراضی و زکام و لرزه و چهار دست و پای اسپ را نیز ارض گویند غبرا بفتح غین معجمه و سکون با و نقطه و رای مهمله عفاز زمین و نوعیست از نبات محل بفتح میم و حای مهمله و تشدید لام جای فرود آمدن و جای کشادن اسم مکان از حلول یعنی فرود آمدن و از حل یعنی کشادن از باب نصر جمع محال مکان بفتح میم جای بودن و جای پاینداری کردن اسم مکان یعنی بودن و پایندانی کردن از باب نصر جمع امکنه و نیز اماکن معان بفتح اول و عین مهمله جای یاری دادن و مطلق جای اسم مکان از عون از باب نصر جمع معن

سقر دوزخ و نار آتش و لے	که جنت بهشت آخرت آن سرای

سقر بفتحتین و سکون مهمله و قاف و را مهمله دوزخ و گویند دری ست از درهای دوزخ و گویند
درکی است از درکهای دوزخ نار بنون و را مهمله آتش و داغ که بر ستور نهند جمع انوار و نیران
جنت بفتحتین جیم و نون مشدد بهشت و بوستان جمع جنات و جنان آخرت بمد همزه و کسر ثاء
مثلثه سرای دیگر آن جهان و پس پالان جمع اواخر

ریه شش قفا چیره و وجه روی | فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

ریه بکسر را مهمله و فتح یا تحتانیه شش جمع ریات و ریون قفا پس سر جمع اقفاء و اقفیه و قفی چیره
سر را گویند نزدیک قومی و جایی هست نزدیک مکه وجه بفتح واو و سکون جیم روی جمع اوجه
و وجوه و جانبی که قصد آن دارند و خوشنودی و دین و ذات چیزی و اول روز را نیز وجه
گویند فخذ بفتح و کسر خاء و ذال تعیین زن و قبیله که از شکم باشد جمع افخاذ عقب بفتح عین مهمله
و کسر قاف پاشنه و نواسه جمع اعقاب رجل بکسر را مهمله و سکون جیم پای جمع ارجل و زندگانی و پایان
و دو صفانه یعنی پایان کمان و گروه ملخ را نیز رجل گویند

شفت لب لسان چه زبان فم دهان | ید چه جارحه دست و حلقوم نای

شفت بفتحتین شین معجمه و فاء و تاء تانیث لب جمع شفات اصلش شفهه لسان بکسر لام زبان
و پیشوک نعلین جمع السن و السنه و لسان الصدق ثنای نیکو و لسان المیزان زبانه ترازو و لسان الثور
زبان گاو فم بحرکات فاء اصلش فوه ها را حذف کردند و واو را بمیم عوض کردند بسبب قرب مخرج
جمع افواه ید بفتح یاء تحتانیه و دال مهمله دست جمع یدی و ایدی و نیز ایادی و نعمت و قوت و جیر
و ملک بضم میم را نیز گویند ید القمیص آستین ید المفتاح دسته کلید ید الرحی دسته آسیا و ید الباب
بالای در ید القوس خم گوشه کمان ید الدهر همیشه جارحه بجیم و را و حاء مهمله اسم فاعل از جرح
از باب فتح یعنی خسته کردن و کسب کردن و غیره زدن و چون افعال بدست صادر میشوند غالبا دست را
بمنزله فاعل دانسته جارحه گفتند و مرغ شکاری و اندام را نیز گویند جمع جوارح حلقوم بضم حاء
مهمله و سکون لام و ضم قاف نای گلو جمع حلاقیم

فرس اسپ و بغل استر و سرج زین		بعیر اشترست و جرس چه درای

فرس بفتحتین فا و را مهمله اسپ نر و ماده درو یکسان ست جمع افراس بغل بفتح با منقوطه و سکون غین معجمه استر جمع بغال بغاله استر ماده سرج بفتح سین و سکون را مهملتین و جیم زین و نام جای ست جمع سروج بعیر بفتح با منقوطه و کسر عین مهمله اشتر نر و ماده درو یکسان ست جمع بعران و ابعره و نیز ابعاجد جرس بفتحتین جیم و را مهمله و سین مهمله درای زنگله جمع اجراس

رجل مرد و مراة زن و زوج جفت		غنی مالدارست و مسکین گدای

رجل بفتح را مهمله و ضم جیم جمع رجال و ارجل و نیز رجالان مراة بفتح میم و سکون را مهمله و همزه جمع نساء و نسوة و نسوان زوج بفتح زا معجمه و سکون واو و جیم گونه و همتا و جفت و خلاف هو مج و شوهر و زن جمع ازواج و زوجه غنی بغین معجمه توانگر فعیل ست از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن جمع اغنیاء مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله گدای و بیچاره جمع مساکین فعیل ست بمعنی فاعل از سکون از باب نصر یعنی بیارامیدن مذکر و مونث درو یکسان ست و مناسب این معنی ست حدیثی که در صحاح نقل کرده انما المسکین الذی لا یسال و لا یفطن له فیعطی ترجمه یعنی یافته نشود مرادرا که فقیرست که زکوة یا غیر چیزی به دهند

قنات ست کاریز و عذب آب خوش		چو ینبوع چشمه حمات ست لای

قنات بفتح قاف و نون کاریز جمع قنوات و نی و بالا نیزه و نیز گویند جمع قنا و قنی و قنوا عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب شیرین ینبوع بفتح یا تحتانیه و سکون نون و ضم با منقوطه و عین مهمله چشمه آب جمع ینابیع و لقول نبع و نبوع از باب فتح یعنی پدید آمدن آب حمات بفتحتین حا مهمله و میم و مد و حماء بفتح حا و سکون میم و فتح همزه لای و خلیش در بعضی نسخ حماحماة لای نوشته

کران عود و بربط و تر شهر رود		ولی بنج و چنگ ست و مزمار نای

ابران بکسر کاف و رار مهمله و عُود بضم عین مهمله و سکون واو و دال مهمله و بربط بفتح بار منقوطه و سکون رار مهمله و فتح بار منقطه و سکون طار مهمله این هر سه لفظ بیک معنی ست و آن سازیست که می نوازند و وتر بفتحتین واو و تار فوقانیه و رار مهمله زه کمان جمع او تار و شرعه بکسر شین معجمه و سکون رار و عین مهملتین زه کمان و راه دین در رود جمع شرع و نیز شراع صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم چنگ که نوازند جمع صنوج مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و رار مهمله نای که مینوازند جمع مزامیر

هدی راستی کذب فریه دروغ ‖ عفیف و حصور و ورع پارسای

هدی بضم ها و دال مهمله راه راست و مصدر از باب ضرب یعنی راه نمودن در دین راه راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ گفتن ج واجب آمدن فریه بکسر فار و سکون رار مهمله دروغ که از خود ساخته باشند اسم است از فریه از باب ضرب یعنی دروغ فرا گفتن عفیف بعین مهمله و فائین پاک دامن و پارسا فعیل ست از عفة و عفاف از باب ضرب جمع عفائف حصور بفتح حار و ضم صاد مهملتین مرد مهمله آنکه حاجت ندارد بزنان و نیز پارسا باشد و اشتر که سوراخ پستانش بسته باشند فعول ست از حصر و حصر از باب نصر یعنی باز داشتن و تنگ گرفتن جمع حصر و حصور نیز لقب یحیی را علیه السلام ورع بفتح واو و کسر را مهملتین پرهیزگار صفت ست از ورع و ورعة از باب حسب یعنی پرهیزگار شدن

بلد کوره را شهر دان شهر ماه ‖ دگر وتر را طاق دان طاق تای

بلد بفتحتین با منقطه و لام و دال مهمله شهر جمع بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع ابلاد و نشان اشتر مرغ را نیز گویند بلد الحرام و بلد الامین مکه کوره بضم کاف و سکون واو و را مهمله ماه مثل رمضان و شوال جمع اشهر و شهور نیز شهر مشترک باشد میان عرب و عجم وتر بکسر واو و سکون تار فوقانیه و را مهمله طاق و کینه و مراد از طاق آنست که جفت نباشد اسم ست از وتر از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه جو کردن طاق بطا مهمله و قاف تای را گویند یعنی فرد

وکیتا جمع طاقات در رو را گویند جمع طیلقان طیلسان را نیز گویند

ثمن چه بها و بها روشنی	ثبور ست ویل و بود ویل وای

ثمن بفتحتین ثاء مثلثه و میم بهای چیزی که خریده باشند جمع اثمان بهای بفتح باء بنقطه زیر یا و خوبی و روشنی لازمه آنست و اشتری که باو فروشنده خود انس گرفته باشد و مصدر از باب علم و کرم زیبا شدن ثبور بضمتین ثاء مثلثه و باء بنقطه و راء مهمله هلاکت و هلاک شدن از باب نصر ویل بفتح واو و سکون یاء تحتانیه هلاکت و بانمعنی تفسیر ثبور ست و وای الاوه را گویند و گویند سنگی ست در دوزخ و گویند وادی ست در دوزخ و گویند مشقت و عذاب و گویند اصل وی لای ست یعنی حزن و لام را زیاده کرده اند و اصل کلمه انگاشته اند

عیون شور چشم بلید ست کند	بود لوذعی المعی تیز رای

عیون بفتح عین مهمله شور چشم فعول بمعنی فاعل از باب ضرب یعنی بچشم کردن بلید بباء بنقطه و دال مهمله کند ذهن و کند رو از باب کرم یعنی کند شدن لوذعی بفتح لام و سکون واو و فتح ذال معجمه و عین مهمله و تشدید یا تیز دل و تیز رای یعنی زود دریابنده المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و عین مهمله و تشدید یا آنکه هرچه اندیشد چنان آید و نیز تیز رای باشد

حقیق و جدیر و قمین و حری	سزاوار با گیر و ادخل در آی

حقیق بحاء مهمله و دو قاف سزاوار فعیل از حق از باب نصر یعنی سزاوار کردن جدیر بجیم و دال و راء مهملتین و قمین بقاف و حری بحاء و راء مهملتین سزاوار فعیل از حرارت و قمنت از باب کرم و حری از باب علم یعنی سزاوار با اسم فعل ست بمعنی خذ یعنی بگیر ادخل بدال مهمله و خای معجمه در آی امر حاضر از دخول از باب نصر یعنی در آمدن و این پنج بیت از ملحقاتست

القطعة الثانية

این قطعه در بحر مجتث مثمن مقصور ست وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات باشد

ضیا و نور و سنا روشنی افق چه کران | فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ضیا بکسر ضاد معجمه و یای تحتانیه و مد روشنی قوی نور بضم نون و سکون واو و رای مهمله روشنی
فروتر از ضیا و روشن کننده جمع انوار سنا بفتح سین مهمله و نون و قصر روشنی فروتر از نور
جمع اسنار و سنی و سنا نیز دار وی ست افق بضم همزه و فا و قاف و سکون فا نیز آمده کنارهٔ آسمان
جمع آفاق و مرد بنهایت رسیده را نیز افق گویند و جمع افیق نیز آمده یعنی پوست پیراسته فتی
بفتحتین فا و تاء فوقانیه مرد جوان و مرد سخی جمع فتیة و فتوّ و فتی و افتیة فتاء ممدود جوانی و
جوان شدن از باب علم خفیف بخاء معجمه و فائین چیز سبک فعیل از خفة یعنی سبک شدن و در
خدمت شتافتن از باب ضرب جمع خفاف ثقیل بفتح ثاء مثلثه و قاف چیز گران بوزن فعیل
از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن جمع ثقال و ثقل

ذهب زرست حدید آهن و رصاص ارزیز | لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

ذهب بفتحتین ذال معجمه و ها و با منقوطه زر سرخ جمع ذهوب و اذهاب و زرده خایهٔ مرغ را گویند
و نیز پیمانه است حدید بحاء و دالین مهملتین فعیل بمعنی فاعل از حد از باب نصر یعنی باز داشتن آهن را
چون باز دارندهٔ دشمن ست حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او پهلوی زمین کسی ست
و با هم یعنی از حد ست یعنی کنارهای چیزی پیدا کردن از باب نصر و شمشیر تیز و مطلق تیز را نیز گویند
از حدة از باب ضرب یعنی تیز شدن جمع اولین حداد و جمع سوم احدّاء رصاص بفتح راء و صادین مهملتین
ارزیز لجین بضم لام و فتح جیم زجاج بحرکات اوّل و جیمین آبگینه واحد زجاجة معدن بفتح میم
و سکون عین و کسر دال مهملتین کان هر چه باشد از زر و نقره و غیر آن جمع معادن

نحاس و صفر مس و روی آنک ست و سرب | حلیست زیور غالی گران رخیص ارزان

نحاس بضم نون و حاء و سین مهملتین مس و روی و اصل مردم و طبیعت صفر بضم صاد مهمله

وسکون خا و رای مهمله رومی آنک بمد همزه و ضم نون سرب حلی بضم حا مهمله و کسر لام و تشدید
یا زیور اصل آن حلوی ست فعول از حلی یعنی زیور کردن چون وا و و یا جمع شدند با سکون
اول واو را بایا بدل کرده در یا ادغام کردند و لام را بمناسبت یا مکسور کردند غالی بغین معجمه
اسم فاعل از غلا از باب نصر یعنی گران شدن نرخ رخیص برا مهمله و خا معجمه و صاد مهمله فعیل از
رخص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرخ

جُراز و سَیْف و حُسام ست عَضْب صارِم جمع	مِجَنّ و جُنّة سپر سَهْم تیر و قَوس کمان

جراز بضم جیم و رای مهمله و زا معجمه شمشیر بران و آهن پولاد و شتر بسیار خوار سیف بفتح سین
مهمله شمشیر جمع اسیاف و سیوف حسام بضم حا و سین مهملتین شمشیر بران مادهٔ حسم از باب
ضرب یعنی بریدن عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه شمشیر بران و مصدر از باب ضرب
یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صارم بصاد و رای مهملتین شمشیر بران جمع صوارم
اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن و مردم دلیر را صارم گویند
مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر فراخ که مردم را بپوشد جمع مجان جنه بضم جیم و تشدید
نون سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جمع جنن سهم بفتح سین مهمله و سکون ها تیر وان که بآن
قمار کنند جمع سهام و اسهم و نباوه را گویند جمع سهمان قوس بفتح قاف و سکون واو و سین مهمله
کمان جمع اقواس و قیاس و قسی و پارهٔ خرما که در بن جامه باشد گویند و نام برجیست در آسمان

عَصَب ای و یَلَب جوشن ست دِرْع زره	وَهَق کمند و لی نَصْل و مِعْبَله پیکان

عصب بفتحتین عین و صاد مهملتین بید رد شدن جمع اعصاب عصب القوم خیار اشیا یلب بفتحات
یا تحتانیه و لام و با بنقطه زیری ست یمانی از پوست و در اصل نام آن پوست است در منتخب
گوید یلب سپر از پوست و آهن پولاد جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین معجمه زره و سینه جمع
جواشن درع بکسر دال و سکون را و عین مهملات زره جمع ادراع و دروع و پیراهن زنان
را نیز گویند پس مراد از یلب و جوشن و درع زره است بجهت نظم عطف نکرده وهق بفتحتین

واو وبا و قاف وسکون ها نیز آمده کمند و آن ریسمانیست مانند ریسمانی که در پای ستور کنند و فرا گذارند تا بچرد جمع وهوق نصل بفتح نون و صاد مهمله پیکان تیر و نیش نیزه و نیش کارد جمع النصل ونصول ونصال معبله بکسر میم و سکون عین مهمله وفتح با بنقطه پیکان پهن از وی جمع معابل

هدف نشانه غرض هم ختیعه زه گیر ست — وتر زه آمد و معراض تیر گز میدان

هدف بفتحتین ها و دال مهمله و فا نشانه تیر و بلندی هر چیز جمع اهداف غرض بفتحتین غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه نشانه تیر و مراد جمع اغراض و تنگدلی و ملالت را نیز غرض گویند ختیعه بفتح خا معجمه و کسر تا فوقانیه و سکون یا تحتانیه و عین مهمله انگشتوانه از پوست که بدو تیر اندازند در ابهام می کنند جمع ختائع وتر بفتحتین گذشتن معراض بکسر و سکون عین و را مهملتین و ضاد معجمه تیری پر و آهن پولاد و این بیت از ملحقات ست

عجاج ونقع وقتام وهباء وهیج غبار — کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح عین مهمله و جیمین گرد و او و واحد عجاجه نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله گرد که در هوا بود و حوض آب هر جا که آب جمع شود و زمین خمیش خاک جمع انقع ونقاع قتام بفتح قاف و تا فوقانی گرد سیاه هبا بفتح با بنقطه و مد گرد که بر روزن خانه در آید بجهت آفتاب و خاک نرم و گرد و ستور و احد هباء وهیج بفتح ها و سکون یا تحتانیه و جیم مصدر از باب ضرب یعنی برانگیختن و باد برخاستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون برانگیخته شده باشد هیج گویند کلوم بضمتین جمع کلم یعنی خستگی و کلم مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح میم و سکون واو مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردن مره بکسر میم و تشدید را مهمله قوت جمع مرر مرة الحمراء اکشن سرخ مرة الصفراء اکشن زرد مرة السوداء اکشن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه ره آورد — قراره ریزه زر ریح سود و خسر زیان

حشاشه بضم حاء مهمله و شینین معجمتین باقی جان مریض جمع حشاشات عراضه بضم عین و را مهملتین

وضاد معجمه راه آور و جمع عراضات قراضه بضم قاف و را و مهمله و ضاد معجمه ریزه زر فعاله از قرض از باب ضرب یعنی بریدن و فعال مشتق ست از برای آنچه از فعل جدا افتد مانند قلامه یعنی آنچه از قلم بیفتد و آن تراشه قلم ست و کناسه که از کنس بیفتد و آن خاک روبه است ربح بکسر را مهمله و سکون بای نقطه و حاء مهمله سود و سود اکردن از باب علم خسر بضم خاء معجمه و سکون سین و را مهملتین زیان و زیان کردن از باب علم

یغوث و نسر و یعوق ست و بعل و ود و عزی	سواع و لات و منات ست نامهای بتان

یغوث بفتح یای تحتانیه و ضم غین معجمه و ثاء مثلثه نام بتی ست معین نسر بفتح نون و سکون سین و را مهملتین نام بتی ست که مردی از کلاغ راه بوده در زمین حمیر یعوق بفتح یای تحتانیه و ضم عین مهمله و قاف نام بتی ست که همدان بوده از بتان قوم نوح علیه السلام بعل بفتح بای نقطه و سکون عین مهمله نام بتی ست از بتان قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن و زمین باران نارسیده و خرمابن که از هیچ آب خوردی آب دادند و نباتی که از آسمان آب خورد و نباتی که از هیچ آب خورد و زمین بلند که آب بآب نرسد و رب مالک چیزی نیز بعل گویند و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و سربار زدن ود بفتح و ضم واو و تشدید دال مهمله نام بتی ست قوم نوح علیه السلام و مصدر از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح واو میخ چوبی را گویند عزی بضم عین مهمله و تشدید زاء معجمه نام بتی ست قومی را سواع بضم سین و عین مهملتین نام بتی ست قوم نوح علیه السلام و پاره شب را نیز گویند لات بتاء مطوله نام بتی قبیله شعیب را مناة بفتح میم و نون و تاء مدوره نام بتی ست معین

صنم چو نصب و نُصُب وان جبت و ند و طاغوت	وثن بت و شمنی بت پرست ال پیمان

صنم بفتحتین صاد مهمله و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای نقطه آنچه بپای کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اعراب زبر را گویند نصب بضمتین نون و صاد مهمله و سکون صاد آمده آنچه بپای کنند برای

پرستش و عذاب و رنج جمع انصاب جبت بکسر جیم و سکون باء بنقطه و ثاء مثلثه آنچه پرستند بجز خدا تعالی و جادو و رنج و ند بکسر نون و تشدید دال مهمله همتا جمع انداد طاغوت ابطا و مهمله و عین معجمه آنچه پرستند بجز خدا تعالی جمع طواغیت و تن بفتحتین و او و ثاء مثلثه صنم بت جمع اوثان و ثنی بفتحتین واو و ثا مثلثه و کسر نون بت پرست آل بکسر همزه و تشدید لام قرابت و خداوندی و زینهار و همسایگی و هم سوگند و خویش و پیمان یعنی سوگند

القطعة الثالثة

این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است و آن مشتمل بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد

جیب گریبان صدر سینه رکب انبوه اناس	ثوب جامه رزق روزی زاد توشه [illegible]

جیب بکسر جیم و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله جمع اجیاد و جیب بفتحتین زردانیدن و تنگ کردن صدر بفتح صاد و سکون دال و راء مهملتین سینه و اول نامه و پیشگاه جمع صدور و صدر چیزی اول آن را گویند رکب بفتح را مهمله و سکون کاف و باء بنقطه جمع رکب و رکبان بفتح و ضم و سکون کاف مصدر آن رکب از باب نصر یعنی بر زانو زدن و بر زانو زدن را سر بفتح راء مهمله و سکون همزه یا الف ... اروس و رؤوس و قوم را که بسیار باشند راس گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر سر زدن ثوب بفتح ثاء مثلثه و سکون واو جامه جمع ثیاب و اثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصر یعنی باز آمدن آب و مردم در جای رزق بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه و قاف روزی و آنچه بالفتح گیرند آب و بینسکانی و باران جمع ارزاق و مصدر از باب نصر یعنی روزی دادن زاد بزاء معجمه و دال مهمله توشه و طعامی که گیرند برای سفر جمع ازواد ... بنقطه ... جمع ... کشاف باشد

عرش سقف و بیت خانه کحل سرمه مرگیه	حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و رطب تر

عرش بفتح عین و سکون راء مهملتین و شین معجمه سقف خانه و تخت ملک و چوبها که بر چاه بدان

درآورد همه جمع عروش و آنچه بدان سایه کنند نیز عروش گویند عرش القدم پشت پای عرش السماک چهار
ستاره است فروتر از عوا و عرض مصدر از باب نصر یعنی برآوردن بن چاه بسنگ بمقدار
مرد بالائی و باقی بچوب برآوردن و خفته کردن در بیت بفتح بای بنقطه و سکون یای تحتانیه و تای فوقانیه
خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی شب کاری کردن
و شب گذشتن کحل بضم کاف و سکون حای مهمله سرمه و مال بسیار مصدر از آن کحل بفتح اول از
باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سالی قحط رسیدن رمل بفتح رای مهمله و سکون میم ریگ
جمع رمال و مصدر از باب نصر یعنی بوریا بافتن حسن بضم حای و سکون سین مهملتین نکوئی و
خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن قبح بضم قاف و سکون بای بنقطه و حای
مهمله زشتی جمع مقابح و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جاف بجیم و تشدید فا چیز
خشک اسم فاعل از جفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن رطب بفتح را و سکون طای مهملتین چیز تر جمع ارطاب.

حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر	ذئب سرحان سید گرگ و سمع بچش فاره موش

ذئب بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و بای بنقطه گرگ جمع ذیاب و ذوبان و اذؤب سرحان
بکسر سین و سکون را و حای مهملات گرگ و شیر جمع سراح و سراحین سید بکسر سین مهمله
و سکون یای تحتانیه و دال مهمله گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد سمع بکسر سین مهمله و سکون میم
و عین مهمله بچه گرگ که از کفتار بود و نام آوازه نیک فاره بفتح فا و رای مهمله موش جمع فار بسکون
همزه و بلوی را که در سر دست اشتر سید اسفود فاره گویند فارة المسک نافه مشک فارة الابل
بوی خوش که از اشتر میاید در وقتی که شکوفه خورده باشد حیه بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه مذکر
و مونث در آن یکسان است جمع حیات و بعضی حیه را تانیث می داشته اند و گویند این
حیل علی حیة حوت بضم حای مهمله و سکون واو و تای فوقانیه ماهی جمع احوات و حیتان و نام برجیست
در آسمان طیر بفتح طای مهمله و سکون یای تحتانیه و رای مهمله مرغان واحد آن طائر جمع آن اطیار
و طیور و گاه از آن واحد می خواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله و فال بد را نیز گویند
و مصدر آمده از باب ضرب یعنی پریدن و نشستن ریش بکسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه و شین

معجمه پر مرغ واحد آن ریشه جمع آن ریاش و ریش جامهٔ نیک جامهٔ خواب و خصبال را نیز گویند

نقی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر		عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی

عین بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه چشم و چشمهٔ آب و نظرگاه جمع اعین و اعیون و اعیان و چشمهٔ خورشید و چشمهٔ ترازو و چشمهٔ زانو و چشم بد و گزیدهٔ چیزی و درم و دینار نقد و مال گزین و زر و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی و هستی و کوهان اشتر و ابر جانب عراق و سوراخ دست مشک آبخوری و حرفی است از حروف تهجی و مصدر از باب ضرب یعنی بچشم و چاه بآب بردن انف بفتح همزه و سکون نون و فا بینی جمع انف و اناف و انوف و اول هر چیز و کرانهٔ کوه و دندان پیش در وقت برآمدن و مهتر را نیز گویند حاجب بحاء مهمله و جیم و بای بنقطه ابرو و اول خورشید جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب و حجبة و اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی بازداشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون عین و راء مهملتین موی یا بر موی جمع شعور و اشعار شعرة یکتار موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده از باب نصر یعنی کار را بزبان کردن از باب فتح بفتح عین غلبه کردن بشاعری نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه جسم که از فربهی باشد جمع انقا مصدر از ان نقی از باب ضرب یعنی استخوان بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله پیه جمع شحوم و سپیدی را نیز گویند شحمة الاذن نرمهٔ گوش شحمة النخل دل خرما بن اذن بضم همزه و سکون ذال معجمه جمع اذان و بضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گوید بشنود و اطروش بضم همزه و سکون طاء و ضم راء مهملتین و شین معجمه گران گوش جمع اطارشه

غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقبه گر		هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب

هدنه بضم ها و سکون دال مهمله و نون صلح و آرامش جمع هدن و هدنان مصدر از باب نصر یعنی آرامیدن و آرامانیدن حرب بفتح حا و سکون راء مهملتین و بای بنقطه جنگ جمع حروب و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یای تحتانیه و سکون واو جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یای تحتانیه شب و بچه کردان جمع لیالی غیظ بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه و ظای معجمه خشم و غم لازم و نام مردی است و مصدر

از باب ضرب یعنی بخشم آوردن ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حاء مهمله خنده و بانگ بوزینه و مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکة بکسر حاء مهمله و تشدید کاف مهمله از حک از باب نصر خاریدن جمع حکک نقبه بضم نون و سکون قاف و باء بنقطه اول کرکی گگونه واشتر و روی سوراخ بنه و ازار نیفه دوخته و جامه الیست مانند ازار پای که نیفه ندارد جمع نقب

شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا آفتاب		سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر

شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف اسم فاعل از شروق از باب نصر یعنی بر آمدن آفتاب و شارق کسی را گویند که گوشت گوسفند شگافد گویند از شرق از باب نصر یعنی گوشت گوسفند بشگافتن شمس بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مهمله خورشید و نوعی است از گردن بند جمع شموس و نام بتی است نیز ذکا بضم ذال معجمه و مد و یوح بضم یاء تحتانیه و سکون واو و حاء مهمله بیضا بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه و مد آفتاب و زمین ناکشته جمع بیض سام بسین مهمله رگ زر و احد سامة و مرگ جمع سوام و نام پسر نوح علیه السلام که پدر عرب است سام ابرص جنبی است از گرده سگ تبر بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه و راء مهمله زر مهر ناکرده جمع تبور عسجد بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح جیم و دال مهمله مطلق زر عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف و یاء تحتانیه رسته خالص عین گذشتن نضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه و راء مهمله مطلق زر جمع انضر و نام مردیست نیز و مصدر از باب نصر یعنی تازه شدن نبات

نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین خدن دوست		زوج شوی و زوجه زن عزبات ست فحل نر

نیک بفتح نون و سکون یاء تحتانیه جماع و جماع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون باء بنقطه بوسه جمع قبل مهر بفتح میم و سکون هاء و راء مهمله کابین زن جمع مهور و مصدر از باب فتح یعنی کابین کردن و شنا کردن در آب خدن بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله دوست جمع اخدان زوج مراد اینجا از شوهر است بخصوصه و آنچه گذشت عام بود پس مکرر نباشد زوجه بفتح زاء معجمه زن جمع ازواج و زوجة عزبات بکسر عین مهمله و سکون زاء معجمه و ذال مدوره آنکه رغبت نکند در زنان و در بازی بس است باشد جمع عزاة فحل بفتح فاء و سکون حاء مهمله نر جمع فحول و فحال و فحالة و افحل و حصیری را که از پیش خرما بافند نیز فحل گویند و مصدر

از باب فتح یعنی گشن فراگذاشتن در میان اشتران و بشمشیر بکشتن

حنطه گندم و خنه ارزن خبز نان و لحم گوشت		اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

حنطه بکسر حاء مهمله و سکون نون و طاء مهمله جمع حنط دخنه بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه و نون کاورس واحد و خنت و جمع دخن ادخان باشد و دخنه آنچیزی را گویند که بر آتش افکنند جمع دخن خبز بفتح خاء معجمه و سکون باء بنقطه و زاء معجمه جمع اخباز و خبوز لحم بفتح لام و سکون حاء مهمله جمع لحوم و لحام و لحمان و مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت از استخوان باز کردن و بکشتن و نزدیک شدن بکسی و جامه را پود در بافتن اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله بیخ و بنیاد جمع اصول فرع بفتح فا و سکون راء و عین مهملتین سر شاخ درخت و موی سر و موی بسیار و کمان که از شاخ درخت سازند و مال و اعلان هر چیز جمع فروع و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر زبر چیزی شدن و فرود آمدن و غلبه کردن بجمال و باز داشتن بذر بفتح باء بنقطه و سکون ذال معجمه و راء مهمله تخم و تخم بزمین افگندن از باب نصر جمع بذور و بزور بزاء معجمه تخمیانه و روغن چراغ و تخم تره جمع بزور و مصدر آمده از باب نصر یعنی تخمها در دیگ کردن قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله و فا بار درخت که پخته باشد و خوشهٔ انگور جمع قطوف

لجه و دآما و یم و بحر دریا قعر تگ		فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر

لجه بضم لام و تشدید جیم میان دریا جمع لجج دآما بفتح دال مهمله و سکون همزه و مد دریا و سوراخ موش دشتی جمع دآدام و یم بفتح یاء تحتانیه و تشدید میم مطلق دریا جمع ایمام و یموم بحر بفتح باء بنقطه و سکون حاء و راء مهملتین دریا جمع بحور و ابحر و بحار و اسپ نیک رو و بن رحم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی گوش اشتر شگافتن قعر بفتح قاف و سکون عین و راء مهملتین بن چاه و غیر آن و مصدر از باب فتح یعنی بر کندن درخت و بقعر چیزی رسیدن فیل بکسر فا و سکون یاء تحتانیه پیل جمع افیال و فیول و فیله سست رای را گویند نیز جمع افیال بق بفتح باء بنقطه و تشدید قاف پشه بزرگ جمع بقوق واحد بقه ظبی بفتح ظاء معجمه و سکون باء بنقطه

اٰهو جمع ظلبار و اظبی و ظبی حمار بکسر حا و را مهملتین خمر جمع حمر و حمران و جمع احمره

شنشنه هجیر و شیمه و دیدن و اب خوی		غیث ما ران ثلج برف ثنا دم مبلول تر

شنشنه بکسر شینین معجمتین و سکون نون اول خوی و طبیعت هجیر بکسر تین ها و جیم مشدد و سکون یار تحتانیه و را مهمله عادت و خوی شیمه بکسر شین معجمه و سکون یار تحتانیه خوی جمع شیم دیدن بفتح دالین مهملتین و سکون یار تحتانیه خوی جمع دیادن و دیادین داب بفتح دال مهمله و سکون همزه یا الف و با منقطه خوی و کار و مصدر از باب فتح یعنی پیوسته کردن کار و رنجیدن و براندن اشتر و دور کردن و حقیر داشتن و فتح شکسته در بستن و کاری باصلاح آوردن غیث بفتح غین معجمه و سکون یار تحتانیه و ثار مثلثه باران و گیاه جمع غیوث و مصدر آمده نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن و باراتیدن ثلج بفتح ثار مثلثه و سکون لام و جیم برف جمع ثلوج و مصدر از باب نصر یعنی برف آمدن ثاد بفتح ثار مثلثه و سکون همزه و دال مهمله نم و سرما در مهذب گوید گل تر مبلول بیار منقطه اسم مفعول از بلل از باب نصر یعنی تر کردن و زخم پیوستن و روزی دادن

شط و شاطی ضفه طره عده و ساحل کران		مزرعه حده کلاته دان و حارث برزگر

شط بفتح شین معجمه و تشدید طار مهمله یک کناره رود خانه و کناره جوی و یکسوی کوهان اشتر جمع شطوط شاطی بشین معجمه و طار مهمله کناره رود جمع شواطی اسم فاعل از شطو از باب فتح یعنی چیزی را گران کردن ضفه بفتح ضاد معجمه و تشدید فا کناره جوی و گروه مردم جمع ضفات ضفه بکسر ضاد معجمه و تشدید فا کناره جوی و لبس طره بضم طار و تشدید را مهملتین کناره رود و جوی و کناره ازار و بدر از پاسے دنور پیشانی و لوزده که بن دام جمع طرر و اطرار و کناره چیزی را نیز گویند عدوه بضم عین و سکون دال مهملتین کناره رود و جمع عداد و عدیات و مکان بلند را نیز گویند و بعضی اول بفتح عین نیز آمده ساحل بسین و حار مهملتین کناره دریا جمع سواحل مزرعه بفتح میم و سکون زار معجمه و فتح زار و عین مهملتین کشت زار اسم مکان از زرع از باب فتح

یعنی کشت کردن و رویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه کشت زارست مزرعه گویند جمع مزارع حارثه بحا و راء مهملتین کلاته جمع حارثات حارث بحاء و راء مهملتین و ثاء مثلثه برزگر جمع حارثون و حراث فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و شیر را نیز حارث گویند چنانکه بیاید

کوه روزن غرفه دروازه است سده پیشگاه		سکه کوچه درب دروازه است معبر رهگذر

کوه بفتح کاف و تشدید واو روزن خانه جمع کواء و کوی بضم کاف نیز آمده جمع کوه غرفه بضم غین معجمه و سکون راء مهمله و فاء دروازه جمع غرف و غرفات و آسمان هفتم و عرعر و پاره ثرید را غرفه گویند و فعله است مشتق از غرف از باب ضرب یعنی آب برداشتن بدست و خوردنی بکفچه نیز بر کردن سده بضم سین و تشدید دال مهملتین پیشگاه یعنی درگاه و گرفتگی بینی را گویند جمع سدد و سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف کوی و آهن که بدان کشت و هیچ که بآن درهم نقش کنند و رسته خرمابن جمع سکاک درب بفتح دال و سکون راء مهملتین و باء بنقطه دروازه و تنگنای که در کوه باشد جمع دروب و ادرب معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح باء بنقطه و راء مهمله گذرگاه رود جمع معابر اسم مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

بزه جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن		الظهاره ابره دان و البطانه آستر

بزه بفتح باء بنقطه و تشدید زاء معجمه جامه و سلاح جمع جنس بز ستر بکسر سین مهمله و سکون تاء فوقانیه و راء مهمله پرده جمع استار و ستور مصدر زان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن رقعه بضم راء مهمله و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه دهند و نامه خورد جمع رقاع فعله ست از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح راء مهمله و تشدید ثاء مثلثه چیز کهنه و بد حالی جمع رثاث و مصدر از باب ضرب یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن ظهاره بکسر ظاء معجمه و راء مهمله ابره و روی جامه جمع ظهائر بطانه بکسر باء بنقطه و طاء مهمله آستر جامه و دوست خالص جمع بطانات و بطائن

زبره دان یکپاره آهن کسر دان یکپاره نان		جذوه دان یکپاره آتش فلذ یکپاره جگر

زبره بضم زاء معجمه وسکون بای بنقطه وراء مهمله پاره آهن وموی قفای شیر وآنکه
مردم را فرو گیرد در میان دو شانه جمع زبر و زبره تام دو ستاره است که اهل الادب
گویند منزلیست از منازل قمر کسره بکسر کاف وسکون سین وراء مهملتین پاره
نان وغیر آن جمع کسر وفعل است از کسر از باب ضرب یعنی شکستن جذوه بحرکات
جیم وسکون ذال معجمه پاره آتش جمع جذی فلذه بکسر فا وسکون لام وذال معجمه
پاره جگر و پاره گوشت و پاره مال وغیر آن جمع فلذ این پنج بیت از ملحقات است

القطعة الرابعة

بحر این قطعه وقطعه ضیا ونور وتاریکی ست

فریس خبیر کم آستین سب دستار ‌‌ ‌ قلیل قتر ونزر یسیر اندک وحساب شمار

فریس بفتح فاء وکسر راء مهمله وسکون یاء تحتانیه وسین مهمله خبیر وآگاه
جو بین کم بضم کاف وتشدید میم آستین جامه جمع اکمام وکمام سب بکسر سین
مهمله وتشدید بای بنقطه دستار سر ودستار چه زن ورسن وجامه باریک
کتان وهیچ بسیار ودشنام ده جمع سبوب قلیل اقات فعیل از قلت از باب
ضرب یعنی اندک شدن واحد وجمع در وی یکسان است نزر بفتح نون وسکون زاء
معجمه وراء مهمله اندک صفت از نزاره از باب کرم یعنی اندک شدن ومصدر
از باب نصر یعنی اندک دادن والحاح کردن یسیر بیاء تحتانیه وسین وراء مهملتین
اندک وآسان فعیل از یسر از باب کرم یعنی آسان شدن واندک شدن
حساب بکسر حا وسین مهملتین شمار وشمردن از باب نصر

قراب جیب وسراویل ازار وخف موزه ‌ ‌ ‌ عتاد ساز وجسر پل زمام مهار

قراب بکسر قاف وتاء مهمله وباء بنقطه جیب یعنی سوراخ جامه که از آن سر بیرون
کنند سراویل بفتح سین وراء مهملتین وکسر واو ازار جمع سراویلات خف بضم خاء
معجمه وتشدید فاء موزه وپوست وپای اشتر جمع خفاف واخفاف عتاد بفتح عین
مهمله وتاء فوقانیه ودال مهمله ساختگی راه وقدح بزرگ جسر بکسر وفتح جیم

وسکون سین و رای مهملتین پل چوبین که بدان گذرند و بفتح جیم مردم تن آور بزرگ جمع جسور و مصدر آمده از باب نصر یعنی پل بستن زمام بکسر زای معجمه مهار و و طار و بیدان حساب و دوال نعلین بر پشت پای بعد از نالی جمع ازمه مصدر از آن زمه از باب نصر یعنی مهار کردن و در پیش شدن و نعلین را دوال پیش کردن

مدینة بلد و مصر شهر و سور ربض	چنانکه معرکه لشکرگهست حصن حصار

مدینه بفتح میم و کسر دال مهملتین و سکون یای تحتانیه و نون شهر و شارستان جمع مدائن و مدن و نام مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلد بفتح بای بنقطه گذشت مصر بکسر میم وسکون صاد و رای مهملتین شهر جامع بزرگ جمع امصار و حد که مانع باشد میان دو چیز جمع مصور و نام شهریست سور بضم سین مهمله وسکون واو و رای مهمله باروی شهر جمع اسوار و سیران ربض بفتحتین رای مهمله و بای بنقطه و ضاد معجمه گرداگرد شهر و هر چیزی و رسن که بر بالای بندند و مطلق رسن و زن و فرود تر از ناف و روده شکم و جای گوسفند و مطلق جای جمع ارباض و بسکون با باروی شهر گویند و باین معنی تفسیر سور است لکن شیخ بتحریک بالتفسیر داشته و ظاهر نیست و بسکون با مصدر آمده از باب ضرب یعنی فرو خفتن گوسفند و سگ و مانند آن معرکه بفتح میم وسکون عین و فتح رای مهملتین جای جنگ جمع معارک حصن بکسر حا و سکون صاد مهملتین حصار یعنی جای محکم و استوار جمع حصون و نام شخصی است نیز

صحیفه نامه قلم خامه ان سکین کارد	خیاط مخیط سوزن چو خرت سم سوفار

صحیفه بفتح صاد و کسر حاء مهملتین و خانامه و پوست روی مردم جمع صحف و صحائف قلم بفتحتین قاف و لام خامه تراشیده و تیر که بآن قمار کنند جمع اقلام و خامه نیز عربی آمده یعنی شاخ تر و تازه سکین بکسر سین مهمله و کاف مشدده کارد جمع سکاکین خیاط بکسر خای معجمه و یای تحتانیه و طای مهمله سوزن و رشته جمع اخیاط مخیط بکسر میم وسکون خای معجمه و یای تحتانیه و طای مهمله اسم آله از خیاطت از باب ضرب یعنی دوختن

و سوزن آله دوختن ست خرت بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و طاء مطوله سوراخ سوزن و سوراخ تیر و سوراخ گوش و سوراخ انگشتری جمع خروت و اخرات سم بفتح سین مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمع سموم و سمام

لبیب عاقل و غمر و غبی غافل گول | تشقیق ازورد و رفیق و صاحب یار

لبیب بباء تحتانی بنقطه فعیل از لبابه و لبّ از باب علم یعنی خردمند شدن جمع البّاء غمر بضم غین معجمه و سکون میم و راء مهمله نا آزموده کار جمع اغمار غبی بغین معجمه و باء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از غباوة یعنی ونیا فتن از باب علم غافل بغین معجمه و فا اسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون درین معانی بی ادراکی هست گول گفت تشقیق بشین معجمه و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی شگافتن گوئیا و برادر یکی بوده اند که بدو شق شده اند ازورد بکسر میم و سکون هردو دال مهملتین و همزه صفت ازرد از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق براء مهمله و فاء و قاف فعیل از رفق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و یا چرب که نرمی دارد صاحب بصاد و حاء مهملتین اسم فاعل از صحبة از باب علم یعنی اختلاط کردن و یار مختلط ست

حدیقه باغ و خشب چوب خوخ شفتالو | سفرجل آبی تفاح سیب رمان انار

حدیقه بحاء و دال مهملتین و قاف فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد در گرفتن و باغ را بجهت آنکه گرد آن دیوار ست حدیقه گویند جمع حدائق خشب بفتحتین خاء و شین معجمتین و باء بنقطه جمع خشب و خشبان خوخ بخائین معجمتین با فتح اول و سکون واو شفتالو اسم جنس ست واحد خوخة و خوخه جامهٔ سرخ و دریچه درمیان در بزرگ را گویند جمع خوخ سفرجل بفتحتین سین مهمله و فاء و سکون راء مهمله و فتح جیم بهی جمع سفارج تفاح بضم تاء فوقانیه و تشدید فاء و حاء مهمله سیب واحد تفاحة رمان بضم راء مهمله و تشدید میم انار واحد رمانه و رمانه هزار توی شکنبه را گویند

احد یکی عشر ده مائة صد اثنان دو | ثلثة سه خمس پنج اربع چهار ست شش

احد بفتحتین یکی و روز یکشنبه جمع احاد عشره بفتحتان و عشر ده جمع اعشار مائة بکسر میم صد جمع

مثونث و بائت و مائتی اثنان بکسر همزه و سکون تاء مثلثه دو و دو شنبه جمع اثنار و ثنا و اثانی و اثانین و اثنتان نیز دو را گویند ثلثه و ثلث بفتح ثاء مثلثه اول سه خمس و خمسه بفتح خاء معجمه پنج اربع و اربعه بفتح همزه چهار

ولیک ستّه و سبعه و ثمانیه تسعه		شش ست و هفت سبع و گر هشت ثمانی نه تسع

ست و ست بکسر سین مهمله و تاء فوقانیه مشدده شش اصل آن سدس بکسر اول سین دوم لتاکردند و دال را تاکرده ادغام کردند ست شد سبعه و سبع بفتح سین و سکون باء هفت و سبعه نام پیر عوف ست ثمان و ثمانیه بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه و تسع بکسر تاء فوقانیه و سکون سین و عین مهملتین نه الف بفتح همزه و سکون لام هزار جمع الوف و آلاف

عقار و قهوه و راح و مدام قرقف می		کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

عقار بضم عین مهمله و قاف و راء مهمله می و جامه سرخ و می را بجهت آنکه معاقره می آرد عقار گویند و معاقره با کسی و اکاویدن ست در دشنام عام و بحیه و خصومت یا بجهت آنکه معاقره یعنی ملازم آمده و می ملازم ست قهوه بفتح قاف و سکون ها می را گویند بجهت آنکه قهوه ما می آرد یعنی آرد طعام راح برای و حاء مهملتین می و شادمانی و جمع راحت یعنی کشادگی و آسانی مدام بضم میم و دال مهمله اسم مفعول از ادامت و می را گویند بجهت آنکه دائم در خم قرقف بفتح قافین و سکون راء مهمله و فا می و بعضی گفته اند بجهت آنکه می را گویند قرقف گویند زیرا که قرقفه لرزانیدن ست کمی بفتح کاف دلاور بعضی گفته اند فعیل ست از کمی از باب ضرب یعنی پوشیدن گواهی و کسیکه گواهی پوشد دلاور بود فارس بفا و راء و سین مهملتین سوار ست و گفته اند مطلق سوار جمع افسر ست و فوارس و فرسان و فراس و فرس پارسایان را گویند و اسم فاعل آمده از فرس از باب ضرب یعنی گردن شکستن و کشتن صید بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله آنچه بگیرند از دشت و آنچه بآن شکار کنند مانند دام و مصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن

غرب بید است و صنوبر خلاف تا بید و		چو نخل خرما و فرصاد توت و لب چنار

غَرَب بفتحتین غین و را مهمله و بای نقطه درخت پده و گویند سفیدار زرد آب که از دلو چکید و میان دو و رمیان حوض و و در چشم گوسپند که بریزند مژه را و سپیدی مژه و سیم و جام و سیمین و خم جمع اغراب صنوبر بفتحتین صاد مهمله و نون و سکون واو و فتح بای نقطه و رای مهمله درخت ناجو بار ان خلاف بکسر خای معجمه و فا درخت بید و گویند بید سرخ و آستین جامه و مصدر خالف واحد خلافه نخل بفتح نون و سکون خای معجمه درخت خرما واحد نخله فرصاد بکسر فا و سکون را و صاد و دال مهمله توت و دلب بضم دال مهمله و سکون لام و بای نقطه درخت چنار واحد دلبه

ورق چه برگ درخت است و غصن شاخ درخت ن دوحه بیخ درخت و غشام اسفیدار

ورق بفتحتین واو و رای مهمله و قاف برگ درخت و ورق کاغذ و مال و گوسفند و خون بسته که از جراحت بیفتد جمع اوراق مصدر ازان و ورق از باب ضرب یعنی برگ درخت بگرفتن و برگ بیاوردن غصن بفتح غین معجمه و سکون صاد مهمله شاخ درخت جمع اغصان و غصون و غصنه و اغصن دوحه بفتحه دال مهمله و سکون واو و حای مهمله درخت بزرگ جمع دوح و بعضی بیخ درخت یافته نشد غشام بضم غین معجمه و تای مثلثه درخت اسفیدار گفته اما یافته نشد

چه طلح خرما و درختان خار با موز است ن چو اثل و شتو گز و شوک خار و سدر کنار

طلح بفتح طای مهمله و سکون لام و حای مهمله درخت خار آورد موز و شکوفه خرما واحد طلحه خمط بفتح خای معجمه و سکون میم و طای مهمله درختی است از اراک و باری دارد که می خورند و آنرا موز می گویند و شیر تیش را نیز خمط گویند و مصدر از باب ضرب یعنی برگ اراک خوردن اشتر و بریان کردن و پوست و پوست نیز بردن کردن اثل بفتح همزه و سکون ثای مثلثه گز شوک بفتح شین معجمه و سکون واو خار واحد شوکه سدر بکسر سین و سکون دال مهمله کنار و آن درختی است در بادیه واحد سدره

سمر لبا ده بود ال بر مسا و رمید ن پلاس حلس و درخت و زمین آب عقار

لباده بضم لام و بای بنقطه و دال مهمله و تشدید با نیز آمده قبای نمد جمع لبادات و معانی لغات این بیت مقدم واقع شد لبد بضم لام و فتح بای بنقطه و دال مهمله مال بر نهاده و بسیار و بید و پشم بر هم گرفته و آنکه سفر نکند و مرغی ست و نام نسر هفتم لقمان حلس بکسر حای مهمله و سکون لام و سین مهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر جهاز اشتر باشد و تین چهارم قماش جمع احلاس عقار بفتح عین مهمله و قاف و رای مهمله زمین و درخت و ضیاع و قماش خانه و زمین و آب در حصه خرما کذا فی الاسکندری

شمامه عطر بود بوی بویدان جونه | ق | بهر و قصر تو باد ورد گلاب شمار

شمامه بفتح شین معجمه آنچه ببویند عطر بکسر عین در لغت بوی و در محاورات بفتح خوانند بوی خوش جمع عطور بجهت نظم عطف نکرد بر شمامه جونه بضم جیم و سکون واو یا همزه و نون بویدان و روغن دان و نانکوی گدایان جمع جون تا ورد مرکب ست از ما بهمزه یعنی آب و از ورد بفتح واو و سکون را و دال مهملتین یعنی گل و بعد از ترکیب بهمزه و بدون همزه مستعمل ست

تصافح ست گرفتن چو دست یکدیگر | ق | تعانق ست گرفتن کنار و حجر کنار

تصافح بفتح تای فوقانیه و صاد مهمله و فا و حای مهمله مصدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن و تعانق بتای فوقانیه و عین مهمله و نون و قاف هم ازین باب در بر گرفتن یکدیگر را حجر بفتح حای مهمله و سکون جیم و رای مهمله کنار جمع حجور و مصدر آمده از باب نصر یعنی باز گرفتن و باز داشتن کسی را از تصرف کردن مال خود و اکم کردن

رحیض شسته دنس شوخگن بری مجرم | ق | ذلول رام و وسن خفته و یقظ بیدار

رحیض برا و حاد مهملتین و ضاد معجمه چیز شسته فعیل از رحض از باب منع یعنی شستن دنس بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله چیز شوخگن صفت از دنس از باب علم یعنی شوخگن شد بری بیاء بنقطه و رای مهمله و همزه بیگناه و بیزار جمع برآء و بریاان بره از باب علم ذلول بفتح ذال معجمه

رام جمع ذلل ذلولاً از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن وسن بفتح واو وکسر سین مهمله
شخص خفته صفت از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیهوش شدن از دم چاه
یقظ بفتح یاء تحتانیه وکسر قاف وظاء معجمه شخص بیدار جمع یقاظ و ایقاظ مصدر از یقظ از باب علم یعنی بیدار شدن

عوان و ثیّبه کالم عروب شوهر دوست | ق | قِرام پرده باریک و تکّه بند ازار

عوان بفتح عین مهمله زن کالم و کدبانو و کاونه جوان و میانه سن از هر چیز جمع عون حرب
عوان جنگی که یکبار دیگر کرده باشد ثیّبه بفتح تاء مثلثه و کسر یاء مشدده تحتانیه و یاء نقطه زن
شوی کرده جمع ثیبات عروب بفتح عین و ضم راء مهملتین زن شوهر دوست جمع عرب قرام
بکسر قاف و راء مهمله پرده باریک و غلاف شمشیر جمع قرم تکّه بکسر تاء و تشدید کاف بند شلوار جمع تکک

مُراح جای شتر مربض ست جای غنم | ق | کناس و افحوص جای آن آهو و کفتار

مُراح بضم میم و راء مهملتین جای شب کردن چارپای و تخصیص یافته بجای شتر اسم مکان از
راحت یعنی چارپای را شبانگاه با ماروی بردن مربض بفتح میم و سکون راء مهمله و کسر باء
بنقطه و ضاد معجمه جای خفتن گوسفند جمع مرابض اسم مکان از ربض ربوض از باب
ضرب یعنی فروختن گوسپند و مانند آن کناس بکسر کاف و نون و سین مهمله جای آهو و
گوزن جمع کنس و جار بکسر واو و جیم و راء مهمله جای کفتار و گرگ جمع اوجره و وجره

قضیم دان جو خر معلف آخور آری | ق | علیقه توبره نشوار جره چه نشخوار

قضیم بقاف و ضاد معجمه جو که ستور را دهند و پوست که بران نویسند جمع قضم و قضیم فعیل
بمعنی مفعول از قضم یعنی بکرانه دندان خوردن از باب علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون
عین مهمله و فتح لام و فا آخور جمع معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی علف دادن
ستور آری بالف ممدوده و کسر راء مهمله و تشدید یاء تحتانیه آخور نه بیخ آخور نه ریسمانی که چهار
پا یان را بآن بندند و جای او جمع اواری به تشدید و تخفیف یاء علیقه بعین مهمله و قاف
توبره که بر سر ستور کنند و اشتری که بروی خار آورند جمع علائق فعیله از علق از باب علم یعنی در
آویختن نشوار بکسر نون و سکون شین معجمه و راء مهمله باقی علف که ستور بگذارد جره
بکسر جیم و راء مهمله مشدده نشخوار یعنی آنچه چارپای از معده بیرون آورد و بخاید پس نشخوار

مشترک باشد میان آدمی مانند علف چهارپای و آنچه از معده بیرون آید این کریت از جهت

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر مجتث مثمن محذوف است و آن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دو بار

قریب و رکن حمیم است خویش و ابن پسر ‌ | ‌ ولید طفل بچه اُمّ و والده مادر

قریب بقاف و راء مهمله و باء بنقطه خویشاوند و نزدیک فعیل از قرب بضم و قرابت بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون بخویش نزدیک است قریب گویند مذکر و مؤنث دران یکسانست جمع اقربا و قربا رکن بضم راء مهمله و سکون کاف جانب قوی چیزی و خویش را بجهت آنکه جانب قوی است رکن گویند جمع ارکان حمیم بحاء مهمله خویشاوند و تب گرفته و آب گرم فعیل از حم از باب نصر یعنی قصد کردن و تب آمدن و گرم کردن بر خویش را چون مقصود است حمیم گویند و عرق و باران تابستانی و گرمای سخت را نیز حمیم گویند جمع احما ابن بکسر و سکون باء بنقطه اصل آن بنو بود بفتحتین واو را حذف کردند و همزه را عوض ازان آوردند جمع بنون و ابناء ولید فعیل بمعنی مفعول از ولادة از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز ولید گویند جمع ولده و ولدان طفل بکسر طاء مهمله و سکون فاء کودک خرد واحد و جماعت را گویند جمع اطفال اُمّ بضم همزه و تشدید میم مادر جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهائم است و دوم جمع آدمی و اصل هر چیزی و جایگاه را نیز گویند والده اسم فاعل از ولادت جمع والدات

رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد ‌ | ‌ چنانکه صهر خسر و والد و اب است پدر

رحم بفتح راء و کسر حاء مهملتین زهدان جمع ارحام و خویشاوندی را نیز گویند ختن بفتحتین خاء معجمه و تاء فوقانیه داماد جمع اختان و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر وی ختن گویند نزدیک عرب و عام ختن شوهر دختر را گویند صهر بکسر صاد مهمله و سکون هاء و راء مهمله خسر و داماد جمع اصهار والد اسم فاعل از ولادت اب بفتح همزه و باء بنقطه پدر اصل آن ابو بوده جمع آباء مصدر آن الابوة یعنی پدر گردیدن از باب نصر

زکی ست پاک و حفی مهربان خفی پنهان		جلی پدید نبی و رسول پیغمبر

زکی بفتح زا و تشدید یا فعیل از زکا از باب نصر یعنی بالیدن کشت و زیاده شدن و سزاوار گشتن و بصلاح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صالح آنست که پاک بود از فساد حفی بحای مهمله و فا مهربان و دانا جمع حفیون فعیل ست از حفاوة از باب علم یعنی نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن خفی بخای معجمه و فا پوشیده و آشکار فعیل از خفا از باب علم یعنی پوشیدن و از خفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکار کردن جلی بجیم فعیل ست از جلا بکسر از باب نصر یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن نبی بنون و بای نقطه فعیل ست از نبو و بنا مهموز اللام از باب فتح یعنی بیاگاهانیدن و از جائی بجائی شدن و برآمدن یا از نبو و بناوه ناقص از باب نصر یعنی بلند شدن و از زمین برخواستن و چون پیغامبران از امور آخره آگاه کردند و مرتبهٔ ایشان از سائر خلائق بلند تر بود و نیز از جائی بجائی شدن نبی شان گفتند جمع انبیاء و نبیون رسول بفتح را و ضم سین مهملتین فرستاده فعول ست بمعنی مفعول از رساله مذکر و مؤنث و واحد درو یکسان ست و پیغامبری را گویند که با او کتاب آمده باشد و این اسم ست جمع رسل

ملک فرشته فلک چرخ مشتری جلیس		شهاب و کوکب و دری و نجم چه اختر

ملک بفتحتین فرشته کسائی گوید اصلش مالک ست بتقدیم همزه مشتق از الوکه یعنی رساله لام را مقدم داشتند و همزه را بجهت کسره استعمال ترک کردند جمع ملائکه و ملیکه بر دو همزه و املاک بدون ره و آسمانی نیز ملک گویند فلک بفتحتین فا و لام آسمان و چرخ و کلم آس جمع افلاک و در زمین [illegible] گویند مشتری بشین معجمه و را مهمله جلیس بکسر با و آن ستاره ایست در آسمان ششم و خرنده و فروشنده را گویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن و فروختن شهاب بکسر شین معجمه ستاره روشن و یکی از هفت کواکب و شعلهٔ آتش جمع شهب و شهاب کوکب بفتح کافین و سکون واو ستاره و نقطه سفید بر سیاهی چشم جمع کواکب و بتشبیه تیغ آهنی و زندان و سنگریزه که همرنگ زمین نبود و شکوفه آب بسیار را نیز کوکب گویند دری بکسر و ضم دال و تشدید را مهملتین و تشدید یا ستاره بزرگ و روشن منسوب بدر باعتبار درخشیدن جمع دراری و درّاری نجم بفتح نون و سکون جیم ستاره و نبات بی ساق و وقت فرود آمدن و وقت یعنی از برای کاری و اصل چیزی جمع انجم و نجوم

والنجوم بالف ولام نام پروین ست

فلق سپیده شفق روشنی اول شب | ربیبه دختر زن بنت ابنة دان دختر

فلق بفتحتین فا ولام سفیده صبح و زمین هموار و میان دو پشته و جمله خلقان و شگاف چیزی و بندی که بر پای دزد بنهند و روی بشتابا مدا و جمع فلقان و فلوق و گویند چاهی ست در دوزخ شفق بفتحتین شین معجمه و فا و قاف باقی روشنی آفتاب در اول شب و روی از هر چیز ربیبه برا مهمله و با ئین بنقطه دختر زن از شوی دیگر و گوسفندی پروده در خانه و دایه جمع ربائب فعیله ست بمعنی مفعول از رب از باب نصر یعنی پروردن بنت بکسر با بنقطه و سکون نون اصلش بنوة چون واو را حذف کردند تا را از ان عوض داشتند پس مستطیل و کشیده نویسند و بران وقف کنند ابنة تانیث ابن که گذشت

حمل بره بقر و ثور و گاو عجل بچش | مراره زهره طحال و کبد سپرز جگر

حمل بفتحتین حا مهمله و میم بره نر و میغ سیاه جمع حملان و نام برجیست در آسمان بقر بفتحتین با بنقطه و قاف و را مهمله جنس گاو و واحدة بقرة نر و ماده را نیز گویند جمع بقرات ثور بفتح ثا مثلثه و سکون واو و را مهمله گاو نر جمع ثیره و ثور و ثیران و اثور و ثور مرد مست و دیوانه و پاره کشک و پرده روی آب را گویند و نام برجیست در آسمان و نام قبیله است و نام غاریست که رسول صلی الله علیه وسلم در ربوده و در قرآن گویند نام کوهی ست که آن غار در وست عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله و عجول نیز گویند جمع عجاجیل و عجل نام قبیله است نیز مراره بفتح میم و رائین مهملتین زهره جمع مرارات طحال بکسر طا و حا مهملتین سپرز جمع طحل کبد بفتح کاف و کسر با بنقطه و دال مهمله جگر جمع اکباد و اکبد و کبود و قبضه کمان و میان آسمان را نیز گویند

بعید دور و ورا پس امام پیش وسط | میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر

بعید بیا بنقطه و عین و دال مهملتین دور فعیل ست از بعد از باب کرم یعنی دور شدن ورا بفتحتین واو و را مهمله و مد پس و فرزند فرزند امام بفتح همزه پیش چیزی وسط بفتحتین واو و سین مهمله و طا مهمله میانه راست چیزی و وسط بفتح واو و سکون سین میان چیزی عام تر از میان راست تحت بفتح تا فوقانیه و سکون حا مهمله زیر چیزی فوق بفتح فا و سکون واو و

قاف زبر و مصدر را از باب نصر یعنی درگذشتن از کسی در فصل او شکستن سوفارتبه

علاة سندان و فطیس پتک و منفخ دم | قدوم و منحت تیشه خصین و فاس تبر

علاة بفتح عین مهمله و تاء مدوره سندان و سنگی که گنجشک خشک کنند بران جمع علاو علوات
فطیس بکسرتین فا و طاء مهمله مشدده و سکون یا و سین مهمله خایسک بزرگ جمع فطاطیس را
منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فا و خاء معجمه دم آهنگر اسم آله از النفخ از باب نصر یعنی دمیدن جمع
منافخ و منافیخ قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله تیشه جمع قدم پس قدائم و نام موضعی ست نیز منحت
بکسر میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و تاء فوقانیه رنده جمع مناحت و مناحیت اسم آله از نحت
یعنی تراشیدن از باب ضرب و شیخ فرق نکرده میان قدوم و منحت خصین بفتح خاء و کسر صاد مهمله
تبر کسین جمع خصن مهذب الاسماء جمع گفته و ناجخ سنانی ست که سرش دو شاخ بود فاس بفتح فا و سکون همزه
و سین مهمله تبر و نیزه لگام که بکام و کنایه لب جمع فؤس

سوار دست برنجن و پای را خلخال | و شاح عقد حمائل عاث و تاج افسر

سوار بضم سین و راء مهملتین دست برنجن زیوریست که در دست کنند جمع اسوره پس
اساوره خلخال بفتح خائین معجمتین و سکون لام اول پای برنجن زیوریست که در پای کنند
جمع خلاخیل و شاح بکسر و ضم واو و شین معجمه و حاء مهمله چیزیست از دائم پهن و مرصع بجواهر که می بندند
بر میان گردن و پهلو و گویند گردن بند بزرگ جمع وشح و شاح عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف
و دال مهمله گردن بند در مهذب گوید یکدانه گردن بند جمع عقود رعاث بکسر راء و عین مهملتین
و ثاء مثلثه گوشواره و واحد رعثه و معنی افسر یافته نشد تاج بتاء فوقانیه و جیم افسر

بدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین | النقیض اولی و اخری و آخر ست دگر

بدی بفتح باء بنقطه و دال مهمله و سکون و همزه نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند فعیل ست از بدء
مهموز اللام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن ثانی بثاء مثلثه و نون دوم اسم فاعل از
ثنی از باب ضرب یعنی دو تا کردن و دوم شدن و باز گردانیدن آخیر بفتح همزه و خاء معجمه و راء
مهمله پسین فعیل ست بمعنی فاعل اولی بضم همزه و سکون واو نخستین و این جهان جمع اول اخری بضم
همزه و سکون خاء معجمه و راء مهمله ثانی آخر بمد همزه یعنی دیگر جمع آخر آخرون و آخر و عبارت شیخ را دو احتمال ست اول

آنکه آخر نقیض اولی ست دوم آنکه نقیض اولی اخری ست و اول بحسب معنی ست و دوم
باعتبار لفظ اولی ست و در بعضی بجای اولی اول ست و این مناسب احتمال اول ست

نصیف همچو خمار ست مقنعه و معجر		قمیص کرته و یلمق قبا و ریط رکوی

قمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یاء و صاد مهمله پیراهن و غلاف آن جمع اقمصه و قمیصان
و کرته فارسی ماوراء النهر ست یلمق بفتح یاء تحتانیه و سکون لام و فتح میم و قاف معرب یلمه
یعنی قبا جمع یلامق ریط بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و طاء مهمله چادر یک تخته جمع
ریوط و ریاط و ریط و رکو فارسی قومی ست نصیف بنون و صاد مهمله و فا چادر نادوخته
و نیمه چیزی و خادم و یکسال جمع نصف فعیل ست از نصف و نصاف از باب نصر یعنی بنیمه
رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار بکسر خاء معجمه و راء مهمله چادر نادوخته جمع خمر و مصدر
خامر نیز آمده یعنی آمیختن و پوسیدن و ملازم شدن مقنعه بکسر میم و سکون قاف و فتح
نون و عین مهمله سپر انداز جمع مقانع و مالهٔ بزرگ را نیز گویند معجر بکسر میم و سکون عین
مهمله و فتح جیم و راء مهمله سربند زنان اسم آله از عجر از باب نصر یعنی پیچانیدن

فرات عذب و زبیب آصف و مویز کبر		اجاج تلخ تفه بهمزه است و مالح شور

اجاج بضم همزه و جیمین نمک تلخ و آب شور تفه بفتح تاء فوقانیه و کسر فاء ها چیز اندک و خرد و بمعنی همزه
یافته نشد اما می تواند بود که صفت باشد از تفه بفتح فا مصدر از باب علم یعنی آرد خوش
شدن چون عرف آرد ترش را نیز گویند مالح بحاء مهمله شور اسم فاعل از ملوح از باب
فتح یعنی طعام شور شدن فرات بضم فاء و راء مهمله و تاء فوقانیه آب خوش نام رودی ست
جمع فراتات و عذب با معنی گفته شد زبیب بزاء معجمه و بائین بنقطه بروزن طبیب مویز
واحد زبیبه و مصدر از باب ضرب یعنی خوا سیدن لب از تشنگی و تیره یک شدن
آفتاب بغرب آصف بفتحتین همزه و صاد مهمله و فا کبر

زبانه فحم چه انگشت رماد خاکستر		شراره خدره بود مارج و شواظ لهب

شرار بفتح شین معجمه و راءین مهملتین واحد شراره یعنی پاره که از آتش بیرون می جهد
خدره فارسی ست مارج براء مهمله و جیم اسم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطرب شدن

چیزی و زبانه آتش را بجهت اضطراب مارج گویند شواظ بضم شین و ظاء معجمتین و کنفتح [illegible]
لام و ها و بهار بنقطه زبانه آتش بی دود فحم بفتح فا و سکون حاء مهمله انگشت رماد بفتح راء و دال [illegible]

عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس	**ادام نان خورش و قند و سکر است شکر**

عجین بعین مهمله و جیم خمیر فعیل است از عجن از باب ضرب یعنی آرد سرشتن و دست بر [illegible]
نهادن دقیق آرد و گذشت نخاله بضم نون و خاء معجمه سبوس از نخل از باب نصر یعنی بیختن
ادام بکسر همزه و دال مهمله نان خورش جمع آدم قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله
آب نیشکر بسته جمع قنود سکر بضم سین مهمله و تشدید کاف و راء مهمله معرب شکر

حذام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام	**عنان دوال جی و منطق و نطاق کمر**

حذام بکسر حاء مهمله و ذال معجمه تنگ ستور و بند گهواره ثفر بفتحتین تاء مثلثه و فا و راء مهمله [illegible]
جمع اثفار لجام بکسر لام و جیم معرب لگام جمع الجمة عنان بکسر عین مهمله و نونین دوال لگام
که سوار بدست گیرد منطق بکسر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله و قاف کمر در صحاح گوید [illegible]
میان بند و واحد منطق جمع مناطق نطاق بکسر نون کمر وار جمع نطق و گویند نطاق [illegible]
است که زن بپوشد و میان را بند دو جانب اعلی بر اسفل فرو گذارد تا زانو نیمی اسفل را
فرو گذارد تا زمین چنانکه در زمین کشیده شود و نطاق بهر ازار عبارت از آن است و اکلیل [illegible]

رکاز کنز بود گنج و صیرفی صراف	**ستوقه ستوق و حداد قین آهنگر**

رکاز بکسر راء مهمله و زاء معجمه مال در زیر زمین بنهاده و واحد کنز کنز بفتح کاف و سکون نون
و زاء معجمه جمع کنوز صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله و فا منسوب به صیرف
صراف یعنی سیم سره کنند جمع صیارفه ستوقه بفتح و ضم سین مهمله و ضم تاء فوقانیه و فا درهم ناسره
و آن معرب ستو یه است یعنی در روی زر و نقره و میان مس حداد بفتح حاء مهمله و تشدید
دال مهمله و دال دیگر آهنگر و دربان و زندان و آهن زننده جمع حدادون قین بفتح قاف
و سکون یاء تحتانیه آهنگر و بنده و جای بند از دست شتر جمع قیون و نام بیدیه قبیله است
و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگری کردن

القطعة السادسة

بحر این قطعه و قطعه جیگردن یکی است

فرخ فروج هست جوزه بیضه تخم مرغ و خود ‌‌ ‌چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری امرود

فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه بچه هر مرغ که باشد و نبات وقت بیرون آمدن و جای مغز سر مؤنث فرخه فروج بفتح فا و تشدید رای مهمله مضمومه و جیم جوزه مرغ خانگی واحد فروجه جمع فراریج بیضه بفتح بای بنقطه و سکون یای تحتانیه و صاد معجمه واحد بیض هست یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند جمع بیضه بیضات و جمع بیض بیوض و سختی گرما و اما سرد آهن را بیض گویند و خصیه و میان شهر را بیضه گویند بیضة البلد خار و عاجز و یگانه در کار بیضة خدر کنیزک دوشیزه بیضة القیظ سختی گرما تابستان عنب بکسر عین مهمله و فتح نون و بای بنقطه انگور جمع اعناب عنبه یکدانه انگور تین بکسر تای فوقانیه و سکون یای تحتانیه انجیر واحد تینة و نام کوهی هست بشام کمثری بضم کاف و فتح و تشدید میم و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله امرود

اصفر و فاقع چیز زرد هست احمر و قانی سرخ ‌‌ ‌هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

اصفر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فا و رای مهمله چیز زرد و آب زرد که در شکم جمع شود افعال هست از صفر از باب علم جمع صفر و چیز سیاه را نیز اصفر گویند اصفرات زرد و زعفران فاقع بفای و قاف و عین مهمله سخت زرد اسم فاعل از فقوع از باب فتح یعنی سخت زرد شدن احمر بحا و رای مهملتین چیز سرخ جمع حمر و بی سلاح و مرگ سخت را نیز گویند و لقبی هست کشنده شتر صالح را عم قانی بفتح قاف و نون بسیار سرخ اسم فاعل از قنا مهموز اللام از باب فتح یعنی سخت سرخ شدن اخضر بفتح همزه و خا و ضاد معجمتین و رای مهمله چیز سبز و اسپ و اشتر دیزه و اشتر سبز رنگ و آب صافی جمع خضر واضح بفتح و ضاد معجمه و حای مهمله اسم فاعل از وضوح از باب ضرب یعنی هویدا و روشن شدن ازرق بزای معجمه و رای مهمله و قاف سبز چشم افعل از زرق و آب صافی و شمشیر سخت روشن را نیز گویند و مؤنث افعل صفت فعلاء بود چون صفراء و حمراء و خضراء و زرقاء

جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ ‌‌ ‌هست حصبا سنگریزه ماء وادی بر جه

جندل بفتح جیم وسکون نون وفتح دال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل ونام قبیله است صخر بفتح صاد مهمله وسکون خاء معجمه وراء مهمله سنگ بزرگ واحد صخرة جمع صخور حجر بفتحتین حاء مهمله وجیم وراء مهمله سنگ جمع احجار وحجارة وحجور جلمد بفتح جیم وسکون لام وفتح میم ودال مهمله سنگ بزرگ واشتر بسیار جمع جلامد جلمود بضم جیم وسکون لام سنگ بزرگ جمع جلامید حصبا بالفتح حاء وسکون صاد مهملتین وباء بنقطه ومد سنگریزه ماء آب اصلش موه بوده واو بالف وها بهمزه بدل شد جمع میاه وامواه وادی رودی که آب دو جمع اودیه

جود فیض وجدا وبخشش جوده نیکی جوده تاک || وعده میثاق وتحیه پند وپیمان ودرود

جود بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله باران نیک جمع اجواد ومصدر از باب نصر یعنی نیک باریدن باران فیض بفتح فا وسکون یاء تحتانیه وضاد معجمه بسیار شدن آب وآشکارا شدن خبر وبسر شتنیدن ورفتن وبیرون آمدن ومردن از باب ضرب وفیض نیز نام جوی است در بصره وباعتبار معنی اول ظاهر تفسیر جود ست جود بضم جیم وسکون واو ودال مهمله جوانمردی وگرسنگی ومصدر از باب نصر یعنی سخاوت کردن وگرسنه شدن وجمع جواد نیز آمده وجواد جوانمرد را گویند ومی تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد جوده بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله نیکی ونیکی شدن از باب نصر جوده بضم جیم مصدر از باب نصر یعنی نیکو شدن اسپ وعظ بفتح واو وسکون عین مهمله وظاء معجمه مصدر از باب ضرب یعنی پند دادن میثاق بکسر میم وثاء مثلثه وقاف عهد وپیمان جمع مواثیق تحیه بفتح تاء فوقانیه وکسر حاء مهمله درود وپادشاهی جمع تحیات وتحایا ومصدر باب تفعیل نیز آمده یعنی پادشاه کردن وزندگانی دادن وسلام کردن

غبن ودرها زیان است غبن را بیها || چون غنا دان بی نیازی ربه خو الی هرود

غبن بفتح غین معجمه وسکون باء بنقطه زیان کردن وبیع وشری وپنهان کردن مصدر از باب ضرب غبن بفتحتین غین معجمه وباء بنقطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا بکسر غین معجمه ونون وقصر توانگری ومصدر از باب علم یعنی بی نیاز شدن فرستین وبمد سرود

ظبیه وایه حی زنده دلیس ومع شناب ولیس || توم سیر جلجلان کشنیز وحمص چه نخود

ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله دایه جمع ظئورة و اظئار و ظؤار و مصدر از آن ظئار از باب فتح یعنی مهربانی کردن بر بچه دیگری و مهربان گردانیدن حبّی بفتح حاء مهمله و تشدید یا زنده و قبیله جمع احیاء دبس بکسر دال و سین مهملتین و سکون باء بنقطه دو شاب توم بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر واحد ثومه جلجلان بضم جیمین و سکون لام اول کشنیز خشک و کنجد و میان دل حمّص بکسر حاء مهمله و فتح و کسر میم مشدده و صاد مهمله نخود

فول باشد باقلا و ذره ارزن سلته جو
پس عدس و آن که مهج ماش حمّص چه نخود

فول بضم فا و سکون واو و لام باقلا ذره بضم ذال معجمه و فتح راء مهمله مشدده و مخفف نیز آمده و الذال ارزن سلته بکسر سین مهمله و سکون لام و تاء فوقانیه جوی است بی پوست که گویند چون خوردانه عدس بفتحتین عین و دال و سین مهملات معروف است و دانچه فارسی قومی است عدمه یکدانه از آن ممج بفتح میم و تشدید جیم ... گفته شد و ذکر حمّص نیز بر آن ... که بیت سابق ... تکرار ...

رازیانج بادیان سک بوی خوش آمد و زره
نثر و تشتیت را پراکنده شتیت مجموع گرد

رازیانج برا مهمله و زاء معجمه بادیان سک بضم سین مهمله و تشدید کاف نوعی است از بوی خوش و زره تنگ حلقه و جامه و تیغ آهنی و خانه و جای که زخم آذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه و کسر خاء معجمه و راء مهمله فوذنه بویا نثر بفتح نون و سکون ثاء مثلثه و راء مهمله سخت پاشیده و مصدر از باب نصر یعنی افشاندن در و شکر و مانند آن شتیت بفتح شین معجمه و تشدید تاء فوقانیه پراکنده مصدر شتّ و شتات از باب ضرب یعنی پراکنده شدن مجموع بجیم و عین مهمله گرد مفعول است جمع از باب فتح یعنی گرد کردن

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار
صاعد آن مردی که بالا میرود یا لعافر

تاجر بتاء فوقانیه و جیم و راء مهمله بازرگان فاعل است از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازرگانی کردن جمع تجر و تجار و میفردش را تاجر گویند فاجر بفا و جیم و راء مهمله تباه کار و دروغ زن فاعل است از فجور از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمع فاجرون و فجاره صاعد بصاد و عین و دال مهملات کسی که بالا بر میرود و بر و خانه ... [illegible]

از باب علم یعنی ببالا بر شدن و در رود در شدن ها آبط بباء بنقطه و طاء مهمله کسی که فرود می آید
و نرخی که فرود می افتد و کسی که نرخ را فرود می آرد و اسم فاعل از هبوط یعنی فرود آمدن و
فرود افتادن نرخ و از هبط یعنی فرود آوردن نرخ از باب ضرب این چهار بیت از ملحقات ست

القطعة السابعة

بحر این قطعه و قطعه ضیاء و نور یکی ست

سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ ‌‌ | ‌‌ قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ

سعال بضم سین و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سرعت بضم سین و سکون راء
و عین مهملات شتاب لبث بفتح لام و سکون باء بنقطه و ثاء مثلثه درنگ کردن از باب
علم قصیر بقاف و صاد و راء مهملتین کوتاه فعیل ست از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن
جمع قصار واسع بسین و عین مهملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن
ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر یاء مشدده تحتانیه و قاف تنگ از ضیق بسکون یاء مخففه از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو است و قمر مه و قمراء ‌‌ | ‌‌ شعاع او زهر و صبغ چه شگوفه و رنگ

هلال بکسر ها ماه نو تا سه شب جمع اهله و غلام نیکو روی و آب اندک در بن چاه و نیزه دو شاخ
که بدان صید کنند و اشتر نزار و آهن گرد اگرد زین و کناره سنگ آسیا که بشکند و قبیله از
هوازن و مار نر را نیز هلال گویند قمر بفتحتین و قاف و میم و راء مهمله ماه بعد از سه شب اول جمع
اقمار قمراء بفتح قاف و سکون میم و راء مهمله و مد ماهتاب زهر بفتحتین راء معجمه و ها و سکون
ها آمده و راء مهمله شگوفه جمع ازهار ازاهیر صبغ بکسر صاد صباغ و اصبغه صبغة الله دین خدای

اشج شکسته سر و لحیه ریش اقرع کل ‌‌ | ‌‌ اشل و اقطع بی دست دان و اعرج لنگ

اشج بفتحتین همزه و شین معجمه و تشدید جیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد صفت
از شج از باب نصر یعنی سر شکستن لحیه بکسر لام و سکون حاء مهمله ریش جمع لحی اقرع بقاف
و راء و عین مهملتین کل افعل ست از قرع از باب علم یعنی بی موی شدن سر قرع و قرعان
اشل بشین معجمه خشک دست افعل ست از شلل از باب علم یعنی خشک دست شدن اقطع بقاف و طاء
و عین مهملتین بریده دست افعل از قطع از باب فتح یعنی بریدن اعرج بعین و راء مهملتین و جیم لنگ افعل از عرجان از باب نصر

یعنی لنگ وا زرفتن جمع عرج و عرجان

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار	چو فهد دبّ و نمر یوز دان خرس پلنگ

قتیل بقاف و تاء فوقانیه کشته فعیل ست بمعنی مفعول از قتل بمعنی کشتن از باب نصر جمع قتلی عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب پالان جمع عظامه و عظام و اعظم ضبع بفتح ضاد معجمه و ضم باء نقطه و عین مهمله کفتار و تنگ سال جمع ضباع فهد بفتح فاء و سکون ها و دال مهمله یوز جمع فهود و فهاد و آهن که میان رحل اشتر بود و مصدر از باب علم یعنی چون یوز شدن دب بضم دال مهمله و تشدید باء نقطه خرس جمع ادباب و دباب و دببه مؤنث دبه نمر بفتح نون و کسر میم و راء مهمله پلنگ جا بر پلنگ نا جمع نمور و نمار و نمر مؤنث نمرة

غراب زاغ هزارست عندلیب کعیت	ولی حمامه و کرکی کبوترست کلنگ

غراب بضم غین معجمه و راء مهمله و باء نقطه زاغ و تیزی سر سرین و تیزی تبر جمع اغربه و غربان عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بلبل و هزار دستان بجهت بسیاری انواع نغماتش گویند جمع عنادل ست کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه هزار دستان جمع کعتان حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر مذکر و مؤنث در وی یکسان ست و تا از برای وحدة است جمع حمام و حمامات و حمایم و عرب هر مرغ طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیران اما اشتر مرغ استخوان سر سینه اشتر که بر زمین نشیند و حلقه در و چرک جاه و ساخت خانه و مال بهین و آئینه را حمام گویند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله و کسر کاف و تشدید یا کلنگ جمع کراکی

قصب نی آمد و طرف فاکز و براعه عزف	چنانکه ثعبان تمساح اژدها و نهنگ

قصب بفتحتین قاف و صاد مهمله و باء نقطه نی و کلک و استخوان گرد میان تهی و جامه کتان تنگ و مجاری چشمهای دست و پای واحد قصبه طرف بفتح طاء و سکون راء مهملتین فاکز بوستانی واحد طرفه براعه بفتح یاء تحتانیه و راء و عین مهملتین نی آبی و مرید دل و کشتی بعد شب چون آتش نماید و بیشه جمع براع و عزف نی ست بفارسی ثعبان بضم ثاء مثلثه و سکون عین مهمله اژدها جمع ثعابین تمساح بکسر تاء فوقانیه و سکون میم و سین و حاء مهملتین

مهنگ و سخت و دروغ زن جمع تماسیح

مناحه ماتم و کافی بسند و طبع منش	ذلیل خوار عزیز ارجمند و قصد آهنگ

مناحه بفتح میم و نون و حاء مهمله جای ماتم زنان اسم مکان ست از نوح از باب نصر یعنی نوحه
کردن و مقصد میمی ازین باب و مراد ازان حاصل معنی یعنی ماتم و نوحه کافی القا اسم فاعل
از کفایة از باب ضرب یعنی بسند کردن جمع کفاة طبع بفتح طاء مهمله و سکون باء بنقطه و عین
مهمله سرشت و گویند سرشت مردم جمع طبائع و در فرس منش همت و بزرگی را گویند و بجای منش سرشت
اولی ذلیل بذال معجمه خوار و رام و در مهذب نرم گویند بجای رام فعیل از ذل بضم ذال یعنی
خوار شدن و بکسر ذال رام شدن از باب ضرب جمع اذلاء و اذلا و ذلات عزیز بعین مهمله
و زاء معجمتین ارجمند و بی همتا و دشوار و ضعیف فعیل از عزت از باب ضرب یعنی آهنگ کردن
و داد کردن و میانجی زیستن و شکستن چوب

حمی قرق ترغ و مرضنه مرغزار شناس	و طرح حاجت و صلح آشتی خصومت جنگ

حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و قصد نگاهداشته و قرق ترکی ست و مصدر آن حمایت از
باب ضرب یعنی نگاهداشتن ترغ بضم تاء فوقانیه و فتح راء و عین مهملتین در دو مرغزار
واحد ترعه روضه بفتح راء مهمله و سکون و ضاد معجمه مرغزار باقی آب که بماند در حوض جمع روض
و ریاض و روضات و طر بفتحتین راء و طاء مهمله حاجت جمع اوطار صلح بضم صاد مهمله و سکون
لام و حاء مهمله آشتی خصومت بضمتین خاء معجمه و صاد مهمله داوری گویند خطا سرانجک عبارت ازان است

سویق بیست جشیش و جریش بلغور است	جشب طعام درشت ست حوک جیلو بنیک

سویق بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون یاء تحتانیه و قاف بعدت یعنی آرد گندم بریان کردن
و آرد جو بریان کرده را نیز گویند جشیش بفتح جیم و شینین معجمتین فعیل از جش از باب نصر
یعنی بلغور کردن جریش بفتح جیم و راء مهمله و شین معجمه فعیل از جرش از باب نصر یعنی بلغور کردن
جمع جرشان جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و باء بنقطه یعنی درشت یعنی بی نان خورش صفت
از جشب از باب علم یعنی درشت شدن حوک بفتح حاء مهمله و سکون واو و لوبنیک یعنی
بازرو یه و آن تره است بچه شاه سیم و مصدر از باب نصر یعنی بافتن

قفار نان تہی فوج وخرب وثلہ گروہ	سبات خواب شقر وفوہ لالہ ورودنگ

قفار بفتح قاف وفا و را مہملہ نان بی نان خورش فوج بفتح فا وسکون واو وجیم جمع افواج وفووج پس افاج جمع جمع خرب بکسر حا مہملہ وسکون زا معجمہ وبا بنقطہ جمع اخراب ثلہ بضم ثا مثلثہ ولام مشدد جمع ثلل یعنی مجموع گروہ سبات بضم سین مہملہ وبا بنقطہ وتا فوقانیہ خواب وروزگار در مہذب راحت خواب گوید شقر بفتح شین معجمہ وکسر قاف ورا مہملہ لالہ کوہی فوہ بضم فا وتشدید واو رودرنگ بیخ نباتی است کہ بآن سرخ رنگ کنند

ذکی است زیرک ونحریر حبر دانشمند	ادیب را ادب آموز دان ادب فرہنگ

ذکی بفتح ذال معجمہ وکسر کاف وتشدید یا تیز دل را گویند وآن زیرکی است وآن فعیل است از ذکا از باب علم نحریر بکسر نون وسکون حا و را این مہملات نیک دان ودانشمند جمع نحاریر حبر بفتح وکسر حا مہملہ وسکون با بنقطہ ورا مہملہ دانشمند وکوتہ روی جمع احبار وبفتح حا سرور وشادمانی را نیز گویند ادیب بفتح ہمزہ ودال مہملہ وبا بنقطہ آنکہ ادب آموز فعیل است از دابہ وادب از باب علم وکرم یعنی ادیب شدن ادب بفتحتین ہمزہ ودال فرہنگ جمع آداب این پنج بیت از ملحقات است

القطعة الثامنة

این قطعہ در بحر متقارب مثمن سالم است وآن ہشت بار فعولن باشد

تراب ورغام وثری خاک طین گل	وطن جایگہ کرم رز ربع منزل

تراب بضم تا فوقانیہ ورا مہملہ وبا بنقطہ خاک جمع ترب واتربہ وتربان رغام بفتح را مہملہ وغین معجمہ خاک ریگ آمیز وریگ نرم کہ در دست نہ ایستد ثری بفتح ثا مثلثہ ورا مہملہ وقصر خاک نمناک وبمد تونگر طین بکسر طا مہملہ وسکون یا تحتانیہ گل وطینت خلقت وآفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن وبیا فریدن ما ادری الطین معوذ انم لہ چہ مردم است وطن بفتحتین واو وطا مہملہ آرامگاہ آدمی جمع اوطان کرم بفتح کاف وسکون را مہملہ رز وقلادہ جمع کروم ربع بفتح را مہملہ وسکون با بنقطہ وعین مہملہ سرا جمع رباع وربوع وارباع واربع وارباع ومحلہ ومردمیانہ بالا را نیز گویند

ده اسپ اندر تاختن هر یکے را — بترتیب نامی است روشن نه مشکل
مجلی مصلی مسلی و تالے — چو مرتاح عاطف حظّے و مؤمل

بدانکه عرب هر یک از ده اسپ را که می دوانند باهم بترتیب نامی نهاده اند که درین قطعه مذکور است مجلی بضم میم وفتح جیم وتشدید لام اسپ پیشین بجمیع جسد در مسابقت ده اسپ پیشین را بعد ازان عذر گویند و مصد تجب محب و مجلی افروخته گر را گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی هویدا کردن و تیز نگریدن باز بقید و مجلی آمدن اسپ مصلی بصاد مهمله اسپ دوم اسم فاعل از تصلیه یعنی نماز کردن و درود دادن و بسوختن و راست کردن چوب باتش و مصلّی آمدن اسپ و گرم شدن باتش مسلی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی خرسندی فرمودن و خورسندی و سلای گوسپند بکشیدن و مسلی آمدن اسپ تالی بتاء فوقانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تلو از باب نصر یعنی از پیرو شدن دفه و گذاشتن مرتاح براء و حاء مهملتین اسپ پنجم و اسم فاعل از ارتیاح یعنی شاد شدن عاطف بعین و طاء مهملتین و فا اسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی حمله بردن و مهربانی کردن و بدور در آوردن و عطف کردن تحت خطّی بفتح حاء مهمله و کسر طاء معجمه و تشدید یا اسپ هفتم و کسی را که در دولتی و منزلتی هست نیز خطی گویند فعیل است از خطوه و حظ از باب علم یعنی دولت یار شدن زن از شوی و ظفر یافتن بچیزے مؤمل اسپ هشتم ظاهرا شیخ بجهت قافیه آنرا موخر داشته از هشتم و اسم فاعل است از تامیل یعنی بیوسیدن

لطیم و سکیت ارب حاجت عرق خوی — فواد است و قلب جنان و حشا دل

لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله اسپ نهم و اسپ که نیم رویش سفید بود و سفیدی بچشم نرسیده باشد و آنکه نه مادر دارد و نه پدر جمع لطیم سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه اسپ دهم در منهاج الادب است بیتی را سابق گوید و دوم را مصلی و سوم را معلی و چهارم را تالی و پنجم را مسلی و ششم را عاطف و هفتم را مرتاح و هشتم را لطیم و نهم را مؤمل و دهم را سکیت ارب بکسر همزه و سکون راء مهمله و باء نقطه حاجت و زیرکی و اندام مردم جمع بمعنی اخیر آراب و مصدر ارب از باب علم یعنی حاجت مند شدن و بچیزی می باشیدن و دور افتاده شدن اندام عرق بفتحتین عین و راء مهملتین خوی و زنبل و آنچه از لیف بافند و صف اسپ و مرغ و غیر آن

از چیزها که صفت زنند و تختی واحد غرفه و دیوار زردی را گویند جمع اعراق فواد بضم فا و دال مهمله دل جمع افئده قلب بفتح قاف و سکون لام و با بنقطه دل جمع قلوب و خرد و میان لشکر را نیز گویند مصدر از باب ضرب بمعنی باز گردانیدن و بر دل کسی زدن جنان بفتح جیم و نون دل و جامه که بپوشد کسی را و تاریکی شب که می پوشد و جماعت مردم حشا بفتح حاء مهمله و شین معجمه قسا اندرون تهیگاه و آنچه در اندرون پهلو باشد و دمه و ناحیت جمع احشا می مصدر از باب علم یعنی دمه برافتادن و بر دل را چونکه درون پهلو است حشا گویند و فلان فی حشا فلان یعنی در پناه اوست

بدین ده دوی دیگر الحاق کردم
یکی هست قاشور دیگر چه فسکل

دو اسپ دیگر را در مسابقت که بعد از آن ده اسپ می دوند در بیت آورده قاشور بفتح قاف و ضم شین معجمه و راء مهمله اسپ یازدهم فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله و کسر کاف اسپ دوازدهم

لبن خشت خام است و آجر چه پخته
عسر ضد آسان عویص است مشکل

لبن بفتح لام و کسر و فتح با بنقطه خشت خام واحد لبنه و بفتح با اشیر جمع البان و بکسر با آنکه گرو لش و ردکند از باس آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید را و مهمله خشت پخته فارسی معرب و آجور نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را مادر اسمعیل علیه السلام عسر بفتح عین و کسر سین و را مهملات ضد آسان یعنی دشوار صفت از عسر و عسره از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عویص بعین و صاد مهملتین دشوار فعیل است از عوص از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عویص سخنی غریب ❊

غیور است رشکین لبوس است ضدش
اسیف است غمگین نخیف است بیدل

غیور بفتح غین معجمه و ضم یا تحتانیه و را مهمله فعول است از غیرت دار از باب ضرب یضرب یعنی رشک بردن جمع غیاری و غیر لبوس بفتح لام کسی را که رشکین نباشد گفته و باین معنی یافته نشد آسیف بسین مهمله و فا اندوهگین و خشمگین فعیل از اسف از باب علم یعنی اندوهگین شدن و خشم گرفتن و بنده مزدور را نیز گویند جمع اسفاء نخیف بنون و حاء مهمله و فا نزار از سخافة از باب کرم یعنی نزار شدن جمع نخف و چون نزار و لاغر بیدل باشد نخیف گفته بیدل برای این دو بیت از ملحقات است

القطعة التاسعة

بحر این قطعه و قطعهٔ اوّل یکے است

ثمر میوه حب دانه و تبن کاه ۔۔۔ طریق و سبیل و صراط است راه

ثمر بفتحتین ثاء مثلثه و میم و راء مهمله میوه درخت و فائده جمع ثمار پس ثمر پس اثمار واحد ثمره جمع ثمرات و ثمره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء مهمله و تشدید باء بنقطه دانه گندم و مانند آن واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تگرگ تبن بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه کاه و قدح بزرگ اتبان و تبون طریق بفتح طاء و کسر راء مهملتین و سکون باء و قاف راه مذکر و مؤنث در و یکسان است جمع اطرقه و اطرق پس طرقات و جمع طریقه یعنی حرماین در از نیز آمده سبیل بفتح سین مهمله و کسر باء بنقطه راه مذکر و مؤنث در و یکسانست جمع سبل صراط بکسر صاد و راء و طاء مهملات راه است جمع صرط

صبی کودک و شیخ خواجه نفس ۔۔۔ دم و جند جیش است و عسکر سپاه

صبی بصاد مهمله و باء بنقطه و تشدید یا کودک فعیل است از صبوانه باب نصر یعنی میل بجهل کردن و کودکی کردن جمع صبیان و صبوة مردمک چشم و کنارهٔ شمشیر و کنارهٔ سنگ و گویند کناره سنگ بند را نیز صبی گویند شیخ بفتح شین معجمه و سکون یاء تحتانیه و خاء معجمه پیر و خواجه جمع شیوخ و اشیاخ و مشیخه و شیوخه ابن مشائخ و مصدر از باب ضرب یعنی پیر شدن و برف و باران خرد قطره را نیز شیخ گویند و شیخ المرسلین لقب نوح است نفس بفتحتین نون و فاء و سین مهمله دم یعنی باد که از دهان و بینی رود و جرعه و فراخی جمع انفاس جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله لشکر و جنود جیش بفتح جیم و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه لشکر جمع جیوش مصدر آمده از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و برآمدن دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح کاف و راء مهمله لشکر و شدت و سختی جمع عساکر

عرض خواسته طارف تالد کش ۔۔۔ نوش باکنانه ست و فاسد تباه

عرض بفتحتین عین و راء مهملتین و ضاد معجمه خواسته و آنچه بچیزی بیاید و غایت و متاع خانه غیر از دینار و درهم و گویند آنچه نه کیلی و نه وزنی و حیوان و عقار باشد جمع اعراض و مال را بجهة آنکه میخواهند خواسته گویند طارف بطاء و راء مهملتین و فاء مال نو پیدا شده فاعل از طرافه از باب

...م یعنی نوشدن تالد بتاء فوقانیه ودال مهمله مال کهن فاعل از تلد از باب نصر یعنی کهن شدن
...ال وقدیم شدن فاسد بفاء وسین ودال مهملتین فاعل است از فساد از باب نصر یعنی تباه شدن

غد وامس عکس اند فردا و دی		چو ابیض سفید است واسود سیاه

غد بفتح غین معجمه وسکون وتخفیف دال مهمله فردا وا غدی اصل غد وامس بفتح همزه وسکون میم وسین
مهمله دی روز جمع آمس واماس وآموس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است برکسر ونزدیک
بعضی معرب وچون نکره باشد باتفاق معرب ابیض بباء بنقطه وضاد معجمه بوزن احمر چیزی سفید
جمع بیض وشمشیر وجوانی را گویند ونام کوهی است اسود بسین ودال مهملتین چیز سیاه جمع سود و
میان دل وآب صافی ومار بزرگ سیاه را نیز گویند شب وسنگ سیاه

ذنوب است غرب است وسجل است دلو		رکیه است بیر وقلیب است چاه

ذنوب بفتح ذال معجمه ونون وباء بنقطه دلو پر آب ونیاره وه اسپ درازدم وگوشت پشت مردم جمع اذنبه
وذنائب غرب بفتح عین معجمه وسکون راء مهمله وباء بنقطه دلو بزرگ وتیز نائی شمشیر وتیز نائی زبان
وتیز نائی دندان وجای فروشدن خورشید وجای لشکر واسپ بسیار رو وتیزی هر چیز واول دویدن
اسپ وگریست در چشم که آب از وی نمی ایستد جمع غروب ومصدر را از باب نصر آمده نیز یعنی دور شدن
وفرو شدن آفتاب سجل بفتح سین مهمله وسکون جیم دلو بزرگ با آب جمع سجال رکیه بفتح راء مهمله وکسر
کاف وتشدید یاء تحتانیه چاه جمع رکایا ورکی بیر بکسر باء بنقطه وسکون همزه وراء مهمله چاه جمع ابار وآبار قلیب
بقاف وباء بنقطه بوزن قتیل چاه که برسنگ بنیاد روده باشد هنوز وگویند چاه قدیم جمع اقلبه وقلب ؛

حجی حجر ولب عقل ونهیه خرد		خطا جرم ذنب است عصیان گناه

حجی بکسر حاء مهمله وفتح جیم خرد وزمره کیران حجر بکسر حاء مهمله وفتح وسکون جیم وراء مهمله خرد ونزدیکی
ودیار ثمود وحطیم کعبه وماديان عربی وحرام جمع حجور وحجوره واحجار لب بضم لام وتشدید باء بنقطه
خرد ومغز خالص هر چیزی جمع الباب والب عقل بفتح عین مهمله وسکون قاف خرد وتباه جمع عقول
ودیت را عقل گویند ونوعی است از جامه سرخ ومصدر را از باب نصر یعنی برکسی غلبه کردن بخرد
از باب ضرب یعنی خردمند گشتن ودریافتن وزانوی اشتر بستن وموی شانه کردن زن بودیه
دادن وقبض کردن دارو شکم را وقبض شدن شکم نهیه بضم نون وسکون هاء وفتح یاء تحتانیه خرد

جمع نہی فعلہ است از نہی از باب فتح یعنی باز زدن خطا بفتح خاء معجمہ وطاء مہملہ گناہ وضد ثواب ممدود ومقصور آمدہ جرم بضم جیم وسکون راء مہملہ گناہ جمع اجرام ذنب بفتح دال معجمہ وسکون نون وباء بنقطہ گناہ وجمع ذنوب عصیان بکسر عین وصاد مہملتین نافرمانی ومصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

فروزینہ عشب وکلا دان گیاہ		حطب ہیزم است وضرام وحصب

حطب بفتحتین حاء وطاء مہملتین وباء بنقطہ ہیزم وسخت لاغر مصدر از ان حطب بسکون طا از باب ضرب یعنی ہیزم جمع کردہ ضرام بکسر ضاد معجمہ وراء مہملہ ہیزم ریزہ وآتش گیرہ وزبانۂ آتش ومصدر از ان ضرم از باب علم یعنی افروختہ شدن آتش حصب بفتحتین حاء وصاد مہملہ وبباء بنقطہ ہیزم ریزہ ومصدر از ان حصب بسکون صاد از باب ضرب یعنی افروختن آتش وفروزینۂ آتش گیرہ را گویند در فرس عشب بضم عین مہملہ وسکون شین معجمہ وباء بنقطہ گیاہ تر جمع اعشاب کلاء بفتحتین کاف ولام وہمزہ گیاہ تر جمع اکلاء مصدر از ان کلاء بسکون لام از باب فتح یعنی گیاہ خوردن

ملاذ ومعاذ است وملجا پناہ		مناص ومفر جاے بگریختن

مناص بفتح میم ونون وصاد مہملہ جای گریز ومصدر از باب نصر یعنی گریختن وبمعنی اول اسم مکان است مفر بفتحتین میم وفاء وراء مہملہ اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ بذال معجمہ اسم مکان از لوذ از باب نصر یعنی پناہ گرفتن بچیزی یا بہ کسی یا بجائے ملجا بہ جیم اسم مکان از لجا از باب فتح یعنی پشت باز نہادن

وے بتبنہ ہمچو شاہد گواہ		حکم داور ومحکمہ جای او

حکم بفتحتین حاء مہملہ وکاف داور ومیانجی ونام پدر قبیلہ است وحکم بسکون کاف حکم کردن از باب نصر محکمہ بفتح میم وسکون حاء مہملہ جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور بینہ بفتح باء بنقطہ وکسر یاء تحتانیہ مشددہ ونون حجت وگواہ جمع بینات شاہد بشین معجمہ ودال مہملہ گواہ حاضر اسم فاعل از شہادت از باب علم یعنی گواہی دادن وحاضر شدن جمع شاہدون وشہود وشہد وشہاد وبادشاہ راوندبان وآب کہ با بچہ بیرون آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شہود

سیاحت بگشتن سباحت شناہ		ذہاب ومجی رفتن وآمدن

ذہاب بفتح ذال معجمہ وبا وبائے بنقطہ رفتن مصدر از باب فتح مجی بفتح میم وکسر جیم وسکون یا، وہمزہ آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین مہملہ ویا تحتانیہ وحا مہملہ رفتن در زمین مصدر از باب ضرب سباحت بکسر سین مہملہ وفتح با بنقطہ وحا مہملہ رفتن در آب کہ آنرا آشنا گویند مصدر از باب فتح

القطعۃ العاشرۃ

بحر این قطعہ بحر خفیف مسدس محذوف است واصل این بحر نزدیک عرب فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دوبار ونزدیک عجم دو قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر وآن فاعلاتن مفاعلن فعلن باشد مثالش چون کی جفا ٭ کو بود با تو در وفا ٭ خفیف کبیر وآن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد مثالش ؎ چکنم من کہ رفت خواہد یارم ٭ غم آن غمگسار باکہ گسارم ٭ واین مقصور آید مثل ؎ ساقیا برکنار آب زلال ٭ تشنگان را زجان گرفت ملال ٭ ومحذوف آید مثل ؎ تو بقیمت ورای ہر دو جہانی ٭ چکنم قدر خود نمی دانی ٭ واین قطعہ از قبیل محذوف است وآن دوبار فعلاتن مفاعلن فعلن باشد فاما صدر ابیات این قطعہ سالم است زیراکہ فاعلاتن است

من وعن از ای وحتی تا ٭	این کو کیف چون ام وا و یا

من بکسر میم وعن بفتح عین مہملہ از ای بکسر ہمزہ وفتح لام وقصر وحتی بفتح حا مہملہ وتشدید تا فوقانی تا این بفتح ہمزہ وسکون یا تحتانیہ کجا وہر کجا کیف بفتح کاف وسکون یا تحتانیہ وفا چگونہ ام وا و بفتح ہمزہ

فی در است وعلی بر وکم چند ٭	نحن نا انتما و انا ما ٭

فی بکسر فا در علی بفتحتین عین مہملہ ولام بر کم بفتح کاف وتخفیف میم چند ونحن بفتح نون وسکون حا مہملہ ونا بنون والف ما انتما بکسر ہمزہ وفتح نون مشددہ ونون والف وانا بکسر ہمزہ وتشدید نون والف بدرستی کہ ما در ہمہ ہر دو وزن یکسان است

انا چون انتی وانی من ٭	ما چہ ومن کہ ہر کہ ومع با ٭

انا بفتحتین ہمزہ ونون بلا انتہا الفیکہ نویسند ونخوانند انتی بکسر ہمزہ وفتح نون مشددہ وکسر نون دیگر ویا وانی بکسر ہمزہ ونون مشددہ ویا بدرستی کہ من ما بالف دو قسم است اسم وآن ششش است موصولہ بمعنی آنچہ وآنکس وموصوفہ بمعنی چیزیست وشرطیہ بمعنی ہر چہ واستفہامیہ بمعنی چیست وتامہ بمعنی خبریست وتعجبیہ بمعنی چیزی وچہ وحرف وآن چہار است نافیہ بمعنی نیست

مصدریه که فعل را مصدر گرداند وکافه که حروف مشبه بافعال را از عمل باز دارد وزائده که بعد
از کلمات شرط در آید چون اذا ما من بفتح میم چهار است موصوله بمعنی آنکس که وشرطیه بمعنی هر که
واستفهامیه بمعنی کیست وموصوفه بمعنی کسیکه مع بفتحتین میم وعین مهمله ونزدیک وتا وپس

انتم وکم شما وذا این مرد ❀ انت تو انت زن ولی تنها

انتم بفتح همزه وسکون نون وضم تاء فوقانیه شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مردان
ذا بذال معجمه والف این مرد انت بفتح همزه وسکون نون وفتح تاء فوقانیه تو مرد انت بکسر تا تو زن

ان ولو گر متی کے ولا نه ❀ اینما هیچو حیثما هر جا

ان بکسر همزه اگر ونیست لو بفتح لام اگر متی بفتحتین میم وتاء فوقانیه وقصر کے وهرگاه لا بفتح
لام والف نه اینما بفتح همزه وسکون یاء تحتانیه وفتح نون هیچو حیثما بفتح حاء مهمله وسکون یاء تحتانیه وضم ثاء مثلثه هر جا

ف پس وقبل پیش بعد پس ❀ ل مر و لے مر النا ما را

ف فا نیست مفتوحه یعنی پس قبل بفتح قاف وسکون باء منقوطه بعد بفتح باء منقوطه وسکون
عین وفتح دال مهملتین پس چیزی وبضم دال ودر ل بکسر مر لی بکسر لام مر النا بفتح لام ونون والف ما را

صه خمش مه مکن دع وذر مان ❀ لم ولما نه وهلم بیا

صه بفتح صاد مهمله خاموش باش وگاه تنوین در آرند تنکیر در آرند وگویند صه یعنی خاموش
باش وخاموشی مه بفتح میم مکن دو ائیست وتنوین تنکیر دارند دع بفتح دال وعین مهملتین
وذر بفتح ذال معجمه وراء مهمله یعنی دست باز دار گذار امر حاضر از ودع وذر از باب فتح یعنی دست
باز داشتن ماضی واسم فاعل ومفعول این دو مصدر مستعمل نیست لم بفتح لام نه نفی مضارع
کند وبمعنی ماضی نزدیک گرداند چنانکه گوئی لم اضرب نزد لما بفتح لام وتشدید میم
حرف باشد وآن دو نوع است جازمه وخبر فعل مضارع در نیاید وازلم جدا شود باستغراق
نفی وتوقع چنانکه گوئی لما یضرب یعنی هنوز نزد واستثنائیه بمعنی الا واسم باشد آن ظرف زمان
ماضی باشد بمعنی آنگاه وفعل باشد تثنیه لم فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن وباصلاح
آوردن هلم بفتح ها وضم لام وفتح میم مشدده بیا وبیار حجازین گویند مرکب است از ها تنبیه
ولم امر وکوفیین گویند از هل وام وحجازیین گویند مفرد است

ذی و ذہی اند ہ این زن ❊ مرد را ذا و ذو وست بانہد ا

ذی بکسر ذال معجمہ و ذہی بہا و الف کہ بنویسند و کسر ذال معجمہ و ذہ بہا و الف و کسر ذال معجمہ و ہاء مکسورہ این زن ذا بفتح ذال معجمہ و الف این مرد و اسم موصول آمدہ و بعد اسماء استفہامیہ چنانکہ گوئی ماذا یعنی چیست آنکہ ذو بضم ذال معجمہ آنمرد کہ ذو اسم موصول است و باقی اسم اشارت

تلک آنزن چو ذلک است آنمرد ❊ ثم آنجا چو ھہنا اینجا ❊

تلک بکسر تاء فوقانیہ و سکون لام و فتح کاف آن زن ذلک بفتح ذال معجمہ و الف کہ بنویسند و کسر لام و فتح کاف آن مرد ثم بفتح مثلثہ و تشدید میم آنجا ہہنا بفتح ہا و الف و ضم ہاء دیگر و نون اینجا

غیر جز قط ہرگز ایضاً نیز ❊ رُبہ و رُبما و رُبَّ بسا

غیر بفتح غین معجمہ و سکون یاء تحتانیہ و راء مہملہ جز قط بفتح قاف و تشدید طاء مہملہ مضموم ہرگز ظرف زمان است از برای مبالغہ ماضی منفی مثل ما رأیتہ قط ندیدم اورا ہرگز ایضاً بفتح ہمزہ و سکون یاء تحتانیہ و ضاد معجمہ نیز مصدر از باب ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکہ گوئی فعلت ذلک ایضاً یعنی کردم آنرا نیز یعنی بازگشتم و باز آمدم بآن رُبّ بضم راء مہملہ و تشدید و تخفیف باء بنقطہ بسا و اندک و گاہ می پیوندند بآن مارا تا بر فعل در تواند آمد مثل ربما یود الذین و تا را مثل ربت

مذ و منذ و از ان زمان باز است ❊ ایہا ایہ دور شو بفزا

مذ بضم میم و ذال معجمہ و منذ بضم میم و سکون نون و ذال معجمہ از انوقت بآن اسم و حرف ہر دو آمدہ اند ایہا بفتح ہمزہ و سکون یاء تحتانیہ و بفتح ہا با تنوین دور شو و بکسر ہمزہ خاموش باش و باز است آ یا بکسر ہمزہ و سکون یاء تحتانیہ و کسر ہا زیادہ کن در سخت یا در عمل و گویند بکسر ہاء بی تنوین از برای طلب سخن معہود است و بکسر و تنوین از برای طلب سخن غیر معین

مہلاً آہستہ باش و اہاً خوش ❊ قلما اندکا بخ نیکا ❊

مہلاً بفتح میم و سکون ہا و فتح لام با تنوین آہستہ باش و درنگ کن و اہاً بالفین در وقت خوش آمدن چیزے گویند و اہاً خوشا حالا و قلما بفتحتین قاف و لام مشددہ و میم با الف اندکا مرکب است از فعل و حرف بخ بفتح باء بنقطہ و کسر خاء معجمہ مخففہ و مشددہ با تنوین نیکا و خوشا کلمہ ایست کہ در وقت مدح و رضا گویند این شش بیت از ملحقات است ❊

القطعۃ الحادی عشر

بحر این قطعه و قطعه دوم یکی است

رجا امید کران ست و سنوغ و حل جواز	روا می نصفت عدل صوت و جرس آواز

رجا بفتح را مهمله و جیم ممدود و آمده یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن و ترسیدن و مقصور آمدن یعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن و جمع دویم ارجا پس رجا مشترک نباشد میان امید و کران چنانچه برده شیخ گمان سنوغ بفتح سین مهمله و سکون واو و غین معجمه مصدر از باب نصر یعنی سوا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن حل بکسر حا مهمله و تشدید لام حلال یعنی روا و بیرون حرم مکه و کسیکه از حرام بیرون آید و مصدر از باب ضرب یعنی هلال شدن و بیرون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجایگاه آن جواز بفتح جیم و زا معجمه مصدر از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز ابدان را و آب را که بچارپائی دهند و بگشت زار برند و گردنامه را نیز گویند نصفت بفتحات نون و صاد مهمله و فا عدل و داد صوت بفتح صاد مهمله و سکون واو و تا فوقانیه آواز جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و کسر جیم و سکون را و سین مهملتین آواز ضعیف ۞

حضیض و غائر غور ست هجل و وهده نشیب	یفاع و ربوه و تل است نجد و هضبه فراز

حضیض بحا مهمله و ضادین معجمتین بوزن عزیز پایان و دامن کوه و مطلق زمین جمع حضاض غائر بغین معجمه و را مهمله زیر زمین و آب پنهان بزیر زمین و اسم فاعل از غور بفتح غین و سکون واو از باب نصر یعنی بزمین گو شد نشیب فرو شدن و آب بزمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دیت دادن و غور بزمین مغاک و نشیب و آب پنهان و زمین تهامه را نیز گویند هجل بفتح ها و سکون جیم زمینها در میان کوه ها جمع هجول وهده بفتح واو و سکون ها و دال مهمله زمین نشیب و کوچه کردن جمع وهده و وهاد یفاع بفتح یا تحتانیه و فا و عین مهمله زمین بلند ربوه بفتح و ضم را مهمله و سکون با موحده زمین بلند جمع ربی و ربی و روابی تل بفتح تا فوقانیه و تشدید لام پشته که سرش ابن فراخ نبوه جمع تلال و تلول و بعضی بطا خوانده اند و بایمعنی نیافته اند و اعتراض کرده اند نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله زمین بر بالا و راه سربالا جمع نجود و نجاد و انجد هضبه بفتح ها و سکون ضاد معجمه و با موحده پشته جمع هضاب و هضب و باران بزرگ قطره را نیز گویند جمع هضب فراز فارسی است یعنی بلند

طعام خوردنی فجل ترب و ملح نمک		ارز گرنج و مرق شوربا قلولی قازه

طعام بفتح طا و عین مهملتین خورش جمع اطعمه و طعام نامی است خاص گندم را فجل بضم فا و سکون جیم ترب واحد فجله ملح بکسر میم و سکون لام و حا مهمله نمک و آب شور و بیه و شیر و حرمت و برکت و خوش نمک و مصدر از باب فتح یعنی دانگی کردن ارز بفتح همزه و ضم را مهمله و زا معجمه مشدد برنج و در الله تحکیم لغت دیگر است ضم همزه و را و ضم همزه و سکون آن و تخفیف زا مرق بفتحتین میم و قاف شوربا جمع امراق واحد مرقه و آفت کشت و خرما بن را نیز مرق گویند و بسکون را مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شوربا در دیگ و تشم از پوست برکندن و بیرون گذشتن تیر از آنچه بر آن آید و از دین و سنت سرقه کرده بیرون شدن قلولی بفتحات قاف و لامین و سکون واو مرغی است که بلند پرد مصدر از آن اقلیلاء از باب افعیلال یعنی بلند و شرف

قصیده مغز سطبر است فرار مغز تنک		قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز

قصید بفتح قاف و کسر صاد مهمله مغز بسیار و سطبر و گوشت خشک و جمع قصیده شعر را بر این مهملتین مغز تنک گداخته باشد و از لاغری و آب که از دهان بچه آید قدید بفتح قاف و دالین مهملتین گوشت خشک و جامه کهنه سمین بفتح سین مهمله فربه جمع سمان فعیل از سمن از باب علم یعنی فربه شدن طویل بطاء مهمله دراز جمع طوال و طیال فعیل است از طول از باب کرم یعنی دراز شد

مخیض دوغ و لبن شیر کزبره گشنیز		کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز

مخیض بخا و ضاد معجمتین دوغ روغن گرفته فعیل از مخض از باب نصر یعنی زدن مشک و خیک و جنبانیدن چیزی لبن بفتحتین لام و با بنقطه شیر و مش جمع البان و مصدر از باب علم یعنی بسیار شیر شدن و درد کردن گردن از بالش کزبره بضم کاف و سکون زا معجمه و ضم با بنقطه و را مهمله گشنیز کراع بضم کاف و را و عین مهملتین پاچه گاو و گوسفند جمع اکرع و اکارع و نام جنس است جمع اکرع و کرعان و جانب دراز سنگستان و آنچه بهم بیرون زانو است از انسان جمع کرعان جبن بضم جیم و ضم و سکون با بنقطه و تشدید و تخفیف نون پنیر واحد جبنه بصل بفتحتین با بنقطه و صاد مهمله پیاز واحد بصله

سمید و درمکه نان سفید و خل سرکه		رغیف گرده و بدء است ابتدا آغاز

سمیذ بفتح سین مهمله وکسر میم وذال معجمه نان سفید دستگه بفتح دال وسکون را مهملتین وفتح میم نان میده وآرد میده والحاق با مشهور نیست خل بفتح خاء معجمه وتشدید لام سرکه ومرد لاغر وجامهٔ کهنه وشتر یکساله ورگیست در گردن پیوسته سر در راه در ریگ ومرغ بی برظاهرا ماهی کبیست جمع خلال رغیف براء مهمله وغین معجمه وفا بوزن شریف نان تنک جمع ارغفه ورغف ورغفان بدء بفتح باء منقوطه وسکون دال مهمله وهمزه آغاز کردن وبیافریدن وآبله وسرخچه برآوردن از باب فتح ابتداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن

قطیع دان رمه جدی وعناق نر غاله ‖ چنانکه معز نر وضان میش تیس نهاز

قطیع بفتح قاف وکسر طاء وعین مهملتین رمهٔ گوسفند ورمه گاو وتازیانه جمع اقطاع واقاطیع وقطعات جدی بجیم وسکون دال مهمله نر غاله نر جمع جداء واجدی وستاره ایست برابر بنات النعش نیز گویند ونام برجیست بر آسمان عناق بفتح عین مهمله ونون وقاف نر غاله ماده واشتر ماده وسیاه گوش وتومیدی جمع عنوق وسختی وشدت را نیز گویند معز بفتح میم وسکون مهمله وزاء معجمه نر واحد ماعز ضان بفتح ضاد معجمه وسکون همزه گوسپند میشه واحد ضائن جمع ضئین تیس بفتح تاء فوقانیه وسکون یاء تحتانیه وسین مهمله نر نرگشن دهد وآهوی نر جمع اتیاس وتیوس وتیوسان ونهاز پارسی توم است

ابو الملیح چکاوک وهست قبره نام ‖ چو نسر کرکس وچون صقر چرغ وبازی باز

ابو الملیح بفتح میم وکسر لام وحاء مهمله کنیت چکاوک قبره بضم قاف وفتح وتشدید باء منقوطه وراء مهمله نام او جمع قبر ودر فرس چکاوک وکیلک وگونیک دبکله وجلاک گویند نسر بفتح نون وسکون سین وراء مهملتین کرکس وگوشت اندرون سم است چون خستهٔ خرما نسور ونام بتی است وبدو ستاره معروف است که نسر طائر ونسر واقع گویند وهر دو نسران گویند صقر بفتح صاد مهمله وسکون قاف وراء مهمله چرغ وشیر بسیار ترش ودوشاب خرما جمع صقور وصقار وتوبیخ آفتاب وسختی آنرا نیز گویند بازی باء منقوطه وزاء معجمه بوزن قازی بازم غلیست که با وصید کنند جمع بزاه

صغیر خرد جبازی شواظ مخلب چنگ ‖ حدید تیر وسن چه فسان ومقطع گاز

صغیر بصاد مهمله وعین معجمه وراء مهمله خرد فعیل از صغر از باب کرم یعنی خرد شدن جمع صغار وصغراء وصغوراء ودر بعضی نسخ وصیغو خرد آورده بفا یعنی شاشان حیوانی است مقدار ملخی

کهی پرد و آواز میکند و حباری بضم حاء حطی و بای بنقطه و فتح راء حطی جز زباده در صحاح گوید عربی ست و مذکر و مؤنث و واحد و جمع در وی یکسان ست جمع حباریات تشواطا بضم شین و خاء معجمتین زبانه آتش بی دود و بمعنی حباری ظاهر نیست مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و بای بنقطه چنگال مرغ و پنجه شیر و سباع و راس بی دندان جمع مخالب حدید بجا و دالین مهملات تیز نضیل ست از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن جمع حداد مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون فسان و آن سنگی ست که بآن تیز کنند و بعضی گفته اند که سنگ بلور است جمع مسان مقطع بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء و عین مهملتین کارد دیرینه گوید

تکرع ست و وضو آب دست نیت عزم		بنیه قبله و کعبه ست و چون صلوة نماز

تکرع براء و عین مهملتین مصدر تفعل بمعنی شستن اکارع یعنی دست و پای بدین جهت آبدست را تکرع گویند وضو بفتحتین واو و ضاد معجمه مصدر از باب کرم یعنی روشن روی شدن و توضا یعنی پاک کردن آبدست که در آن روشنی و پاکی هست نیت بکسر نون و فتح یاء تحتانیه مشدده عزم و قصد مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاه داشتن و از جایی بجایی گشتن جمع نیات بنیه بفتح بای بنقطه و کسر نون و فتح یاء تحتانیه مشدده کعبه فعیله است بمعنی مفعوله یعنی بنا کرده شده از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن قبله بکسر قاف و سکون بای بنقطه پیشگاه جمع قبل و بدین سبب کعبه را قبله گویند صلوة بفتح صاد مهمله نماز و رحمت و درود و دعا و استغفار و کنشت جمع صلوات

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره		جبان و هلع و هدان بیدل و نسحب تاز

عطاس بضم عین و طاء و سین مهملات عطسه و عارضه که عطسه آورد و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح شگافته شد صبح عجف بفتحتین عین مهمله و جیم و فا لاغری و مصدر از باب علم یعنی نزار و لاغر شدن جذام بضم جیم و ذال معجمه خوره باد علتی ست و نام قبیله و جمع جذما یعنی پشنک حد شودی غله که در زمین بماند جبان بفتح جیم و بای بنقطه بددل جمع اجبان صفت از جبن از باب کرم یعنی بددل شدن هلع بفتح ها و عین مهمله بددل صفت از هلع از باب ضرب یعنی بددل شدن هدان بکسر ها و دال مهمله احمق و گران این ست تصحیح شارحان و آن بیدل است از ایشان ظاهر الا هیدان ست بفتح ها و سکون یاء تحتانیه یعنی بددل فعلان ست از هید یعنی پاک بردن

وبد دل شدن از باب ضرب وقیح بجهت نظم تخفیف کرده تسحب بسین وحاء مهملتین وباء
بنقطه سعدر تفعل یعنی نازکردن

زنیم سد دعی نیز هم بذی بی شرم | رسیل همره وبعله زن ونجی همراز

زنیم بفتح زاء معجمه وکسر نون سند وآنکه نشانه بود ورسد بی جمع زنماء بمعنی حرام زاده دعی بدال
وعین مهملتین پسری که به پسری گرفته باشد جمع ادعیاء فعیل از دعاوة از باب کرم یعنی راه یافت
شدن بذی بباء بنقطه وذال معجمه بی شرم فعیل ست از بذاء از باب کرم یعنی پلید زبان شدن یا
از باب نصر یعنی فحش گفتن یا از بذو از باب فتح یعنی ناپسند آمدن وقبول کردن وچون پلید زبان
وفحش گوی بی شرم باشد بی شرم را بذی گویند رسیل براء وسین مهملتین بوزن رسیل همراه
وهمرو بعل بفتح باء بنقطه وسکون عین مهمله زن موئث بعیل جمع بعلان بعل نیز زن راوشوی راو
زمین را که باران نرسد بدان وخرما بن را که آب آن بیخ خوردی آب دادن ونیز چیزی را گویند نام
بتی هست ومقصد سازباسین فتح یعنی شوهر کردن وسر بازندون نجی بنون وجیم همراز جمع انجیاء وانجیه
ونجیون فعیل ست از نجواز از باب نصر یعنی رازگردن ونجی لقبی ست موسی علیه السلام را

کلیم هم سخن ست وحریف هم پیشه | قرین ندیم بود همدم وشریک انباز

کلیم هم سخن وجراحت کرده ولقبی ست موسی علیه السلام فعیل ست از کلم از باب ضرب یعنی خسته
کردن حریف بحاء وراء مهملتین همه پیشه جمع حرفاء فعیل ست از حرف از باب نصر وضرب یعنی پیوسته کردن
همین یار وهمتا ملبوسگی هست قرین گویند ندیم بنون ودال مهمله بوزن غدیم یعنی قدح جمع ندام و
ندماء در صحاح گویند نادمین فلان علی الشراب فهو ندیمی شریک بشین معجمه وزای مهمله انباز جمع
شرکاء فعیل از شرکت از باب علم یعنی انباز شدن

اکیل همه خورده هم کاسه سمی هم نام | رفیق یار موافق عشیر چه همساز

اکیل هم کاسه فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن سمی بفتح سین مهمله وکسر میم وتشدید یا همنام
جمع سمیون واسمیاء رفیق براء مهمله وفاء وقاف یار وچوب دست جمع رفقاء فعیل ست از رفق دست
در گردن بستن واز رفق یعنی چیزی کردن از باب نصر عشیر بعین مهمله وشین معجمه وراء مهمله
همه ساز وهم زندگانی جمع عشراء وده یک را گویند فعیل از عشراء از باب ضرب یعنی

دہم شدن جمع اعشراء وعشیر قبیله را گویند نیز عشیرهٔ خویشان این سه بیت از ملحقات است

القطعة الثانیة عشر

این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور است و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان باشد

قرم غطریف حلاحل سید و راس ہمام | مہتر است و دست صدر و شی خیر و اسم نام

قرم بفتح قاف وسکون راء مہمله مہتر و گشن اشتر غطریف بکسر غین معجمه وسکون طاء و کسر راء مہملتین وسکون یاء تحتانیه و فا مہتر و جوان مرد و بچه باز جمع غطاریف حلاحل بحائین مہملتین اول مضموم دوم مکسور مہتر سید بفتح سین مہمله و کسر یاء تحتانیه مشدده و دال مہمله مہتر فعیل یا فیعل از سود از باب نصر یعنی مہتر شد جمع سادة و سیاید و سادة را به سادات جمع الجمع کنند و شوہر و بزبیر را نیز سید گویند و لقبی است یحیی را علیه السلام سید الشهداء امیر المومنین حمزه سیدان تثنیه امیر المومنین حسن و حسین راس بفتح را و سین مہملتین مہتر مصدر راز ریاسه از باب فتح یعنی مہترین کردن ہمام بضم ہا مہتر بزرگ ہمت دست بفتح دال وسکون سین مہملتین و تاء فوقانیه دشت و صحراء و دست جامه و دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه جمع دسوت شی بفتح شین معجمه وسکون یاء و ہمزه چیز جمع اشیاء اسم بکسر ہمزه وسکون عین مہمله نام جمع اسما پس اسامی و اسماوات اصل سمو واو را حذف کردند و ہمزهٔ وصل از اول در آوردند و در ان لغت دیگر ہست اسم بضم ہمزه و سم بکسر سین و سُم بضم سین

عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد | جنب پہلو جار ہمسایه نگہبان سطح بام

عقوه بفتح عین مہمله وسکون قاف ساحت و میان سرای را گویند امر بفتح ہمزه وسکون میم و راء مہمله کار و فرمان و مصدر راز باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و اوامر قول بفتح قاف وسکون واو گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال پس اقاویل فعل بکسر فاء وسکون عین مہمله کردار و مصدر راز باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم وسکون نون و باء نقطه پہلو جمع جنوب و ناجیه جمع اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند کقوله تعالی علی ما فرطت فی جنب الله و الصاحب بالجنب و نام قبیله ایست از یمن و مصدر راز باب نصر یعنی دو ر کردن و به پہلوی کسی زدن جار بجیم و راء مہمله ہمسایه جمع جیران و جیره و اجوار و نگہبان را جار گویند ہمچنان

که گویند الله جار که سطح بفتح سین وسکون طا وحا مهملات بام و زور هر چیزی و مصدر از باب فتح یعنی گسترانیدن وخانه را بام کردن جمع سطوح

لون رنگ و ریح بوی و باد و غیم و غین میغ	نوم خواب و مشی رفتن بُعد دوری خطوه گام

لون بفتح لام وسکون واو رنگ وگونه روی جمع الوان ولونیت از خرا نیز ریح بکسر را مهمله وسکون یا تحتانیه وحا مهمله بوی وباد جمع ریاح وارواح و دولت را نیز گویند کقوله تعالی وتذهب ریحکم غیم بفتح غین معجمه وسکون یا تحتانیه میغ وابر که همه آسمان را پوشد جمع غیوم و تشنگی وگرمی اندرون را نیز گویند ومصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن غین بفتح غین معجمه وسکون یا تحتانیه ابری که آسمان را بپوشد جمع غیان واشتر مست را نیز غین گویند مصدر از باب ضرب یعنی فراپوشیدن چیزی دست را و فراپوشیدن میغ آسمان را وتشنه شدن ونفس بشوریدن نوم بفتح نون وسکون واو خواب ومصدر از باب علم یعنی خفتن وکهنه شدن جامه وکاسد شدن بازار مشی بفتح میم وسکون شین معجمه مصدر از باب ضرب یعنی رفتن بپیاده بُعد بضم با موحده وسکون عین ودال مهملتین دوری ودور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم خا معجمه وسکون طا مهمله گام یعنی میان دو قدم وفرمان برداری جمع خطوات

زبده مسکه دهن وعهن قطن پنبه صوف پشم	کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ کاس جام

زبده بضم زا معجمه وسکون با موحده ودال مهمله مسکه دهن بضم دال مهمله وسکون ها روغن و باران اندک که گویا زمین جذب کند وبیاری گوسفندان و دیوانگی خرمی بندگیها جمع ادهان ودهان قطن بضم قاف وسکون طا مهمله پنبه جمع اقطان صوف بضم صاد مهمله پشم میش جمع اصواف ومصدر از باب نصر یعنی بسیار شدن پشم گوسفند پس از اندکی کوز بضم کاف وسکون واو وزا معجمه کوزه دسته دار جمع اکواز وکیزان وکوزه قصعه بفتح قاف وسکون صاد وعین مهملتین کاسه جمع قصاع وقصع قدر بکسر قاف وسکون دال ورا مهملتین دیگ کاس بفتح کاف وسکون همزه وسین مهمله قدح با شراب جمع اکوس وکؤس وکاسان

لفت شلغم بقل تره زرع کشت و پیه وخل	کدس خرمن خرمه دسته صعب دشوار خلف ضد امام

لفت بکسر لام وسکون فا وتا فوقانیه شلغم ومانند آن بقل است مثله بقل بفتح با موحده وسکون

قاف تره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان اشتر بر آمدن و گیاه پدید آمدن زرع بفتح زاء معجمه و سکون را و عین مهملتین کشته و گویند کشت سبز جمع زروع و مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و رویانیدن ریع بفتح را مهمله و سکون یاء تحتانیه و عین مهمله افزونی و زیادتی و بلندی جمع ریاع و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادت شدن و باز گشتن و دخل محصول را بجهت آنکه زیادتی است بر تخم ریع گویند کدس بضم کاف و سکون دال و سین مهملتین خرمن ناکوفته جمع اکداس حزمه بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه دسته گندم و هیزم و جز آن جمع حزم صعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین و با بنقطه تند یعنی آنکه رام نباشد و لقبی است ذو القرنین را و صفت از صعوبة از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعاب آنف بهمزه ممدوده و کسر نون و فا اشتری که از مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف از باب علم یعنی کردن بینی و تنگ داشتن و چون مهار در بینی اشتر کشند رام شود و بینی رام لازم انف باشد بدان جهت تفسیر انف واقع شده و انف اسم فاعل آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیر آن و تیز کردن و انف اکنون بینی را نیز گویند

خد رخ و جوف اندرون ضیق و حنک تنگی و کام	ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

ثغر بفتح تاء مثلثه و سکون غین معجمه و را مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و به دندان زدن و ویران کردن جمع بمعنی دوم ثغور سن بکسر سین مهمله و تشدید نون دندان و زاد و عمر جمع اسنان بس اسنا و کاریز را سن گویند سن الثوم دانه سیر ضرس بکسر ضاد معجمه و را و سین مهملتین دندان جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس ظفر بضم ظاء معجمه و سکون فا و را مهمله ناخن جمع اظفار و ظفر نیز ناخنه چشم و چنگال مرغ و سم چارپائی و پیش در دیس گوشه کمان را گویند جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع جلود خد بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله رخسار و شگاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کندن جمع خدود جوف بفتح جیم و سکون واو و فا اندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است در زمین عاد ضیق بکسر و فتح ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع

اضیاق حناک بفتحتین حاء مهمله و نون کام و زیر و قت جمع احناک حنک الغراب منقار زاغ

آدمی انسی و انسان مردم و جنی پری | اجر مزدو شوه پاره غرم و تاوان قرین فم

آدمی بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله و کسر میم و تشدید یا مردم منسوب بآدم علیه السلام و تخفیف از برای ضرورة شعر آدمی گفت بسکون الیاء و آدمی و مردم سیاه گونه را و اشتر سفید و آهو که خطهای خاک رنگ دارد آدم گویند جمع ادم انسی بکسر همزه و سکون نون و کسر سین مهمله و یاء مشدده یکی آن مردم جمع اناسی و هر پای را از جانب بیرون انسی گویند انسی القوس شکم کمان که روی فرا کشنده دارد انسان بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان باشند و مردمک چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است در عرب جنی بکسر جیم و نون و یاء مشددتین پری جمع جن و جنه اجر بفتح همزه و سکون جیم نیز آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و برشتن استخوان پس از شکستگی رشوه بضم و کسر و فتح راء مهمله و شین معجمه پاره جمع رشی غرم بضم غین و سکون راء مهمله تاوان و مصدر از باب علم یعنی تاوان ده شده و آرزومند گوشت شدن قرین بفتح دال مهمله و سکون یاء تحتانیه وام گویند و وام از بهای خری جمع دیون

اصبع انگشت است و لیک ابهام انگشت نر است | باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام

اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر باء منقطه و فتح همزه و کسر با و ضم هر دو همزه فتح با و عین مهمله انگشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصبع گویند و مصدر از آن صبع از باب فتح یعنی راه نمودن بانگشت از روی غیبت بر برادران نهادن تا آنچه در دست در برادران دیگر رود ابهام بکسر همزه و سکون باء منقطه انگشت نر مؤنث جمع اباهیم و ابهام مصدر از افعال یعنی مجهول گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهمی را و بهمی نوعیست از خار و گویند جو دوست سبابه بفتح سین مهمله و تشدید باء منقطه انگشت شهادت که به پهلوی ابهام است و دشنام دهنده در مبالغه فاعل از سباب از باب نصر یعنی دشنام دادن وسطی بضم واو و سکون سین و طاء مهملتین انگشت میانگی و تانیث اوسط بنصر بکسر باء منقطه و سکون نون و کسر صاد و راء مهملتین انگشت پهلوی کلان جمع بناصر خنصر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر صاد و راء مهملتین انگشت کهتر و کلک گویند جمع خناصر

سقم بیماری و صحت تندرستی تیه کبر	قیح دم ریم است و خون لقلس قی النی جام

سقم بضم سین مهمله و سکون قاف بیمار شدن از باب علم صحت بکسر صاد و فتح و تشدید حاء مهملتین تندرستی و تندرست شدن از باب ضرب تیه بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و ها بیابان که رونده دران هلاک شود و گویند حیران شود جمع اتیاه لبس اتاویه و مصدر از باب ضرب یعنی کبر کردن و حیران شدن قیح بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه و حاء مهمله ریم جمع اقیاح و قیوح و مصدر از باب ضرب یعنی ریم گرفتن دم بفتح دال مهمله و تخفیف میم خون اصل دمو بفتحتین نزدیک جمهور و دمی بسکون میم نزدیک سیبویه و دمی بفتحتین نزدیک مبرد جمع دما و دمی قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله آنچه از حلق برآید پس اگر باز گردد قی گویند و رسن کشتی که از لیف باشد جمع قلوس و مصدر از باب ضرب یعنی قی کردن و کف انداختن شراب و کف برآوردن و تازیانه زدن و کشتی را رسن کردن و بفتح لام ترشی که از گلوی برآید نی بکسر نون تشدید یا گوشت خام و تحم اصل نوی بفتح نون کسره واو را نقل کردند بنون و واو را یا کردند و یا را ادغام کردند

	القطعة الثالثة عشر	

بحر این قطعه و قطعه ضیا و نور یکی است

مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر	شعیر و صبر و کتان جو است چاش و زغیر

مبارز بیاء بنقطه و راء مهمله و زاء معجمه اسم فاعل از مبارزة از باب مفاعله یعنی با کس در جنگ بیرون آمدن و کسیکه جنگ کند و دلیر باشد بطل بفتحتین باء بنقطه و طاء مهمله مرد شجاع از بطالة از باب کرم یعنی دلیر شدن جمع ابطال باسل بباء بنقطه و سین مهمله اسم فاعل از بسالة از باب علم یعنی سخت دلیر شدن و تسیر را نیز گویند جمع بواسل شجاع بضم شین معجمه و جیم و عین مهمله صفت از شجاعت از باب کرم یعنی دلیر شدن و ماربد را نیز گویند جمع شجعات و شجعة بحرکات شین و سکون جیم و شجعة بفتحات شعیر بشین معجمه و عین و راء مهملتین جو واحد شعیره و شیره کاردی را که دو طرف سرش تیز باشد و نیز موسیاهی در اعمال حج را هم گویند صبره بضم صاد مهمله و سکون باء بنقطه و راء مهمله چاش یعنی انبار گندم جمع صبر عربی نیز آمده یعنی آنچه باشد از مال وقت ترس کتان بفتح کاف و تشدید تاء فوقانیه معروف است و زغیر فارسی قوم است

عضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث ‌ـ ‌ هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر

غضنفر بفتحتین عین و ضاد معجمتین و سکون نون بفتح فا و را مهمله شیر و سطبر گویند رجل غضنفر مرد سطبر جثه و اذن غضنفر گوشی سطبر بسیار گوشت اسد بفتحتین همزه و سین مهمله و دال مهمله شیر جمع آسود و آساد و اسد نام برجیست در آسمان و نام قبیله است در عرب و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن و حیران شدن از بیم شیر لیث بفتح لام و سکون یاء تحتانیه و ثاء مثلثه شیر و نوعیست از عنکبوت که بر می جهد و مگس میگیرد و جمع لیوث حارث بجا و را مهملتین و ثاء مثلثه شیر و نبرگ جمع حراث و حارثون و نام کوهیست در شام و اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار راندن و قرآن بسیار خواندن و درس کردن قرآن و مال جمع کردن دلهاث بکسر دال مهمله و سکون لام و ثاء مثلثه شیر و مرد دلیر پیش رو هزبر بکسر ها و فتح زاء معجمه و سکون باء نقطه و راء مهمله شیر قسوره بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و راء مهمله شیر و تیرانداز و تاریکی اول شب حیدر بفتحتین حا و دال و راء مهملات و سکون یاء تحتانیه شیر جمع حیادر ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح غین معجمه شیر و آنکه بدندان میگزد و جمع ضاغم

رقاد و هجعت خفتن سهاد بیخوابی ‌ـ ‌ بذول و باذل و مانح سخی و شجعان سیر

رقاد بضم راء مهمله و قاف و دال مهمله خواب دراز خفتن از باب نصر هجعت بفتح ها و سکون جیم و فتح عین مهمله خواب سبک اول شب و پاره از شب و فعله از هجوع از باب فتح یعنی خفتن سهاد بضم سین و دال مهملتین بیخواب شدن از باب علم بذول و باذل بفتح باء نقطه و ذال معجمه بخشنده فعول و فاعل از بذل از باب نصر یعنی چیزی بخشیدن مانح بنون و حاء مهمله فاعل از منح از باب فتح و ضرب یعنی چیزی دادن سخی بسین مهمله و خاء معجمه جوانمرد فعیل از سخاوت از باب نصر و علم یعنی جوانمرد شدن و بسیار بخشش کردن و چون سخی معروف است تفسیر بآن کرد شجعان بفتح شین معجمه و سکون جیم و عین مهمله سیر شده جمع شباع فعلان از شبع از باب علم یعنی سیر شدن

عوج کجی جرز بی گیاه و قامت بلند ‌ـ ‌ خبازه نرم اخازه غدیر و قاع کویره

عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم کجی و کیلی که در زمین باشد یا در دین یا معاش یا جز آن مصدر از آن عوج از باب نصر و علم یعنی کج در آمدن جرز بضمتین جیم و راء مهمله و زاء معجمه زمین بی گیاه

وزمینی که باران نیامده بران جمع حزن مصدر از ان جزر از باب نصر وضرب یعنی بریدن گویا زمین بی گیاه دبی باران گیاه و باران بریده شده اثان امت بفتح همزه وسکون میم وتاء فوقانیه جای بلند وگویند پشتهای خرد جمع اموت خبار بفتح خاء معجمه وباء بنقطه وراء مهمله زمین نرم سنگ آمیز اخاذه بکسر همزه وخاء وذال معجمتین آبگیر دست جمع اخاذه پس آخذه وزمینها راکه کسی از برای خود جمع کنند وتصرف کنند نیز اخاذه گویند غدیر بغین معجمه وذال وراء مهملتین نیز آبیست یعنی آبگیر است اما بجهت شهرت تفسیر کرد بآن قاع بقاف وعین مهمله زمین هموار ونرم جمع اقوع واقواع وقیعان وبعضی گفته اند قیعه جمع است واصح آنست که مفرد است مثل قاع این بیت از ملحقات است

القطعة الرابعة عشر

این قطعه در بحر رباعی است وآن دو بار مفعول مفاعلن مفاعیلن فعلن باشد ور رباعی چهار مصراع باشد سوم قافیه لازم باشد ودر سوم اختیار گوینده راست اگر قافیه آرد آنرا رباعی مصرع گویند واگر نه خصی خوانند ومصلح پارسیانست وموسیقیان آنرا ترانه گویند وآن مصطلع به بحر هزج

بصم وعتب رتب چهارم فتر است	اینها همه چیست فرجهای شبر است

بصم بضم باء بنقطه وسکون صاد مهمله فرجه میان خنصر وبنصر جمع ابصام عتب بفتحتین عین مهمله وتاء فوقانیه وباء بنقطه فرجه میان بنصر ووسطی وجمع عتب یعنی آستانه در رتب بفتحتین راء مهمله وتاء فوقانیه وباء بنقطه فرجه میان وسطی وسبابه وشدة وسختی ومصدر از باب علم یعنی رنجه شدن فتر بکسر فاء وسکون تاء فوقانیه وراء مهمله فرجه میان سبابه وابهام فرجه بضم فاء وسکون راء مهمله وجیم کشادگی میان دو چیز شبر بکسر وفتح شین معجمه وسکون باء بنقطه وراء مهمله بدست یعنی از ابهام تا خنصر جمع اشبار وبفتح شین مصدر از باب نصر یعنی ببدست کردن و عطا دادن

القطعة الخامسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی ست ودر ذکر اسامی ازواج طاهرات نبی صلی الله علیه وآله وسلم

نه جفت نبی که پاک بودند همه	بُد عائشه و خدیجه محترمه

عائشه بعین مهمله وشین معجمه دختر امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنها در شش سالگی پیش از هجرت بسه سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درآمد و

در سال دوم از هجرت هجرت کرد و در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی بزیستن خدیجه بفتح خاء معجمه و کسر دال و جیم مشهور و نیز بضم خاء معجمه و فتح دال بزبان زدعرب دختر خویلد بن اسد رضی الله عنها پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم درآمد و گویند و سال اول از بعثت فوت شد و تانیث خدیج آمده یعنی تمام خلق و ناقص مدت فعیل از خدج از باب ضرب یعنی بچه بیفگند اشتر پیش از وقت

بام حبیبه حفصه بود و زینب | میمونه صفیه سوده ام سلمه

ام حبیبه بفتح حاء مهمله و بائین بنقطه نام او رمله و گویند هند دختر ابی سفیان رضی الله عنها در سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه وسلم درآمد در زمین حبشه بتزویج نجاشی و گویند در مدینه بصلاح امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و دوم از هجرت فوت شد در مدینه و ثانیث حبیبه یعنی دوست دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فا و صاد مهمله دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنها در سال سوم از هجرت بعقد نکاح حضرت نبی صلی الله علیه وسلم درآمد در چهل و پنجم و گویند بیست و هفتم و گویند بیست و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر را حفصه گویند منتواند بود از حفص از باب ضرب یعنی سوگند خوردن زینب بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه بفتح نون و باء بنقطه دختر جحش رضی الله عنها و در سال بیستم از هجرت فوت شد بمدینه و دفن شد به بقیع میمونه بفتح میم دختر حارث ابن حزن رضی الله عنها سال هفتم از هجرت بعقد نکاح پیغامبر علیه الصلوة والسلام درآمد و در سال شصت و یکم فوت شد و میمونه خجسته را گویند بمعنی فاعل از یمن از باب کرم یعنی خجسته شدن و در صحاح گویند یمن فلان علی قومه فهو میمون ای صار مبارک علیهم صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فا و تشدید یاء تحتانیه دختر حی ابن اخطب رضی الله عنها در جنگ خیبر در سهم دحیه افتاده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را از برای خود اختیار کرد و گویند بخرید آزاد کرد و بعقد نکاح خود درآورد سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و به بقیع دفنش کردند و آنچه امیر لشکر از برای خود برگزیند پیش از قسمت از غنیمت صفیه گویند فعیله بمعنی مفعول از صفو از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سین مهمله و سکون واو و دال مهمله دختر زمعه بن قیس رضی الله عنها بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها

در مکہ بعقد نکاح پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام در آمد ام سلمہ بفتحات نام او وہند دختر ابی امیہ بن المغیرۃ رضی اللہ عنہا سال چہارم از ہجرت بعقد نکاح رسول صلی اللہ علیہ وسلم در آمد بمدینہ و بقیع مدفون شد و گویند از ازواج نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام لیست و یکی بودہ اند ۔

القطعۃ السادسۃ عشر

این قطعہ نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرزند نبی قاسم و ابراہیم است	پس طیب و طاہر از پسر تعظیم است

قاسم بقاف و سین مہملہ در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و ہفت روز بزیست و گویند یکسال و گویند دو سال و گویند بحدی کہ بر اشتر سوار شد و اسم فاعل آمدہ از قسم از باب ضرب یعنی بانجش کردن و اندیشہ کردن در کاری ابراہیم متولد شد از ماریہ قبطیہ دو ماہ و دہ روز بزیست گویند ہفت ماہ و گویند یکسال و شش ماہ و گویند یکسال و دو ماہ و ہشت روز ابراہیم لفظ عجمی است طیب بفتح طا مطبقہ و تشدید یا تحتانیہ نام وی عبد اللہ ہفت روز بزیست و چیزے پاک را و حلال را و خوشبو را طیب گویند صفت از طیب از باب ضرب یضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاہر بطا و را مہملہ پسری دیگر است و گویند عبد اللہ است و قول شیخ ناظر اینکہ نیست وطاہر اسم فاعل از طہارت از باب نصر یعنے پاک شدن

با فاطمہ و رقیہ و ام کلثوم	زینب شمر ار ترا اسیر تعظیم است

فاطمہ بفا و طا کہتر خواہران است رضی اللہ عنہا در سال چہل و یک از فیل متولد شد و گویند ہیژدہ سال و ہفتاد و پنج روز و گویند چہل و پنج روز بزیست و گویند نوزدہ سال و گویند بیست و ہشت سال و اسم فاعل ہیتواند بود از فطام از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن و از عادت باز کردن و بریدن رقیہ بضم را مہملہ و کسر قاف و تشدید یا تحتانیہ و گویند مہتر خواہران ست رقیہ تصغیر رقیہ بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیہ بفتح و تخفیف فعلہ از برای مرۃ از رقیہ مذکورہ یا ارتقی از باب علم یعنی بر بالا شدن میتواند شد ام کلثوم بضم کاف و سکون لام و ضم تا مثلثہ گویند کہتر خواہر انست و کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زا معجمہ و سکون یا تحتانی و فتح نون گویند مہتر خواہر انست اینہا ہمہ اولاد خدیجہ اند رضی اللہ عنہا

سوای ابراهیم وگویند پس همه اسلام متولد شده اند سوای ابراهیم اما دختران اسلام را دریافته اند گویند اول زینب متولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبد الله پس ابراهیم

القطعة السابعة عشر

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن است وآن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد وگاه بجای فاعلن فاعلات آید درین ابیات ذکر اسامی موالی نبی است صلی الله علیه وسلم

مولی دوازده اند نبی را یکی نبه	دیگر فضاله آنکه نبیح است وفی هبه

مولی بفتح میم وسکون واو وفتح لام خداوند وآزاد کننده وآزاد کرده ومهتر ویار ودوست وهمسایه وهم عهد وزنهار دهنده وسزاوار ونگهدار وندیم وپسر عم ویاری کننده وآنکه بر دست تو مسلمان شود وآنکه کار تو بر خود گیرد جمع موالی ومراد اینجا آزاد کرده است یعنی آنکه نبی علیه الصلوة والسلام ایشانرا آزاد کرده دوازده نفر اند نبه بفتحتین نون وبا نقطه وها چیز مشهور وچیز گم شده که بی طلب یافته شود ظاهر یکی از موالی نبی صلی الله علیه وسلم گم شده بی طلب یافته شد نبهش کرد ونبه مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن وبعضی گفته اند نبیه بر وزن فتیل فضاله بضم فاء وضاد معجمه ملک رسول صلی الله علیه وسلم شده بود بسبب اسیر از دار حرب وزائد از چیزی فضاله گویند

ثوبان رباح وصالح ومدعم یسار وزید	بورافع وضمیر کبیشه موهبه

ثوبان بفتح ثاء مثلثه وسکون واو وبا نقطه پر تجدد واز مردان نسبت سخن است وگویند از حمیر وگویند از بنی حکم حضرت صلی الله علیه وسلم او را خرید وآزاد کرد وثوبان فعلان مثنوا اند بود از ثوب از باب نصر یعنی باز آمدن وگرد آمدن آب ومردم در جای رباح بفتح را مهمله وبا نقطه وحاء مهمله مرد سیاه بود که نبی صلی الله علیه وسلم او را از ولد عبد القیس خرید وآزاد کرد ورباح حیوان ست مانند گربه که از وکافوری دوشند وسود وسود کردن از باب علم صالح بصاد وحاء مهملتین گویند میراث رسیده نبی را صلی الله علیه وسلم از پدر وگویند از عبد الرحمن بن عوف خرید وآزاد کرد ونام صالح پیغامبر است علیه السلام وسامان کار را گویند جمع صلحاء وصالحون فاعل از صلاح از باب نصر یعنی نیک شدن علم

بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین و ضم میم و غین معجمه صحیح نیست مرد سیاه بود که فایده بن زید بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم بخشیده بود و مدعم اسم آلهٔ یا مبالغهٔ فاعل می تواند بود از دعم از باب فتح یعنی ستون فرا نهادن یسار بفتح یا تحتانیه و سین و را مهملتین مردی سیاه بود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم او را در بعضی غزوات گرفته بود یسار دست چپ و توانگی را گویند زید بفتح زاء معجمه و دال مهمله دو اند جد بلا ابن یسار و زید بن حارثه که خدیجه رضی الله عنها به نبی صلی الله علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد مصدر آمده از باب ضرب افزون شدن و افزودن کردن ابو رافع براد و عین مهملتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هرمز و گویند یزید بود مملوک عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد و در آن وقت بشارت داد اسلام عباس رضی الله عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی بر داشتن و نزدیک گردانیدن ضمیر بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا تحتانیه و را مهمله پس ضمیره است کبیشه بضم کاف و فتح با منقوطه و سکون یا تحتانیه و شین معجمه موهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا تحتانیه و کسر ها و با منقوطه این دو نام بصحت نپیوسته صحیح ابو کبیشه و ابن موهبه است و بعضی گفته اند موالی آن حضرت صلی الله علیه وسلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

قطعه

القطعة الثامنة عشرة

این قطعه در بحر رباعی است و در ذکر سورها است که در مدینه نازل شد

نور و حج و انفال مدنی میدان	با لم یکن و زلزله احزاب همان
پنج اول قد سمع و رعد ست حدید	فتح و پس و پیش نصر و دهر و رحمان

در بستان فقیه گوید در قرآن صد و دوازده سوره است معوذتین را از قرآن نمیدارد و نزد مجاهد صد و سیزده سوره است انفال و توبه را یک سوره میدارد و نزدیک ابی کعب صد و شانزده است قنوت را دو سوره میدارد و نزد زید ثابت صد و چهارده سوره این قول عامه اصحابه است رضی الله عنهم بیست سوره که در این قطعه هست در مدینه نازل شده نزد شیخ در مدت دوازده سال و باقی در مکه در مدت یازده سال نود و چهار سوره انزلناها

ونوفرضنا ها وشصت ودو یا چهار آیة است وحج یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیٔ عظیم هفتاد
وچهار یا پنج یا شش یا هفت آیة است گویند مدنی ست مگر وما ارسلنا من قبلک تا آخر چهار
آیة گویند مکی است مگر ومن الناس من یعبد الله تا آخر آیة انفال یسألونک عن الانفال هفتاد وپنج
یا شش یا هفت آیة مدنیست مگر وان یمکر بک الذین تا آخر هفت آیة ویکی صحیح آنست که همه
مدنیست وقصه مکی سورة لم یکن الذین کفروا هشت یا نه آیة است وگویند مکی است زلزله اذا زلزلت
الارض هشت آیة یا نه آیتست وبعضی گفته اند مکی است احزاب یا ایها النبی اتق الله هفتاد وسه
آیة پنج اول فاتحه هفت یا هشت یا شش آیة است مدنی است وگویند مکی ست وگویند
یکبار در مکه نازل شده ویکبار در مدینه دوم بقره الم ذلک الکتاب لاریب فیه دویست وهشتاد
وشش یا هفت آیة است سوم آل عمران الم الله لا اله الا هو دویست آیة است یا یکی کم چهارم
نسا یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی صد وهفتاد وپنج یا شش یا هفت آیة است پنجم مائده
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود صد وبست ودو یا نه آیتست مدنی است مگر آیة الیوم اکملت
لکم دینکم مجادله قد سمع الله گویند بیست ویک یا دو آیة است مدنی است مگر آیة ما یکون من
نجوی وگویند ده آیة اول مدنی است وباقی مکی رعد المر تلک آیات الکتاب چهل وچهار آیة یا پنج
یا شش آیة است مدنی است مگر دو آیة ولو ان قرآنا سیرت وگویند مکی است ولا یزال الذین
کفروا وآیة ویقول الذین کفروا لست مرسلا حدید یسبح لله ما فی السموات والارض بیست وهشت
یا نه آیت است بعضی گفته اند مکی ست فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا بست ونه آیة است پس از فتح
حجرات یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا هیجده آیة است پیش از فتح سوره محمد الذین کفروا وصدوا
سی وهشت یا نه آیتست مدنی است مگر آیة وکاین من قریة وگویند مکی است نصر اذا جاء نصر الله سه
آیت است دهر هل اتی علی الانسان حین من الدهر سی ویک آیة است مدنی است مگر آیة
فاصبر لحکم ربک وگویند مکی است وگویند از اول تا نحن نزلنا علیک القرآن مدنی است وباقی
مکی رحمن الرحمن علم القرآن هشتاد وشش یا هشت آیة است مدنی است وگویند مکی
است مگر آیة یسأله من فی السموات

الفقطعة التاسعة عشر

این قطعه در بحر متقارب مثمن سالم است و آن هشت فعولن باشد و در ذکر وصف خدای تعالی
که فتح داده بود مسلمانان را به قلاع خیبر

زخیبر ستد مصطفی هفت قلعه	خدا ایش چو داد آنچنان ملک سالم
کتیبه بد و ناعم و شق و انگه	غموص و نطاة و سطیح و سلالم

خیبر بفتح خاء معجمه و سکون یای تحتانیه و فتح بای نقطه و رای مهمله موضعی است بحجاز که مصطفی را
صلی الله علیه و سلم هفت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله
در یعنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسر تای فوقانیه و سکون یای تحتانیه و بای نقطه حصار و لشکر
جمع شده را گویند جمع کتائب ناعم بنون و عین مهمله اول قلعه که فتح شد و فاعل از نعومه
از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از نعمه از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم
روشن گردانیدن شق بفتح شین معجمه و تشدید قاف قلعه که ادوات حرب یهود آنجا بود و شکاف
قلم و جز آن را گویند جمع شقوق و چون خسته خرما را نیز گویند و بکسر شین گفته اند بس رنج و ناحیه
و نیمی را از چیزی نیز گویند غموص بفتح غین معجمه و صاد مهمله قلعه که بر دست امیر المومنین علی
کرم الله وجهه فتح شد و بقاف نیز آمده نطاة بفتح نون و طاء مهمله و تاء مدوره اول قلعه که
فتح شد اصلش نطوة واو الف شده و دورا را گویند سطیح بسین و طاء و حاء مهملات بوزن قتیل
قلعه دیگر است و مرد ضعیف را گویند و نام کاهنی است سلالم بفتح سین مهمله قلعه دیگر
است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

القطعة العشرون

این قطعه در بحر قطعه من و عن است و در ذکر اسامی دردهای که هم میشود از تناهاء

خشن و لادغ است و اعیای	خدری و ممدد و حکاک

خشن بفتح خاء و کسر شین معجمتین دردیست بسبب خلطی درشت و عملا مثش درستی تنست
صفت از خشونة از باب کرم یعنی درشت شدن لادغ بدال مهمله و غین معجمه دردیست بسبب
خلطی کیفیت حاده تیز حار و در پوست را گزد فاعل از لدغ از باب فتح یعنی گزیدن مار و کژدم
اعیای دردیست که ماندگی آرد و صاحبش از حرکت ایذا یابد و آن چهار نوع است اول

قروحی که صاحبش بدن را ریش پندارد یا ریش را مکروه دارد بسبب بسیاری فضول واخلاط رقیقه
حاره دوم ورمی که بدن را گرم دارد و یا ریش آرد و صاحبش از بس ایذا یابد مانند اماسیده
سوم تمددی که صاحبش بدن را خردمرد پندارد با حرارت یا ریش بسبب فضول محتبسه در عضله
چهارم عشقی که صاحبش پندارد که خشکی بسیار دارد و اعیائی منسوب است با عیا که مصدر افعال
است یعنی مانده کردن و مانده شدن خدری بفتح خاء معجمه و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یا
دردیکه صاحبش از خود حسی و حرکتی که می سزد در نیابد بسبب سردی یا انسداد و چون از ان
آفت را احساس کند دردناک شود و خدری منسوب است بخدر مصدر از باب علم یعنی سست
شدن اندامها و در خواب شدن آن و خدر باران را نیز گویند ممدد بدالین مهملتین دردیست بسبب
خلط یا بادی که عصب و عضل را میکشد از جانب درازی اسم فاعل مدید یعنی کشیدن حکاک بفتح
حاء مهمله و تشدید کاف اول دردیست که صاحبش خود را میخارد و بعد از خاریدن اعضا میسوزد
بسبب صفرا سوزاننده یا خون تیز یا سودا سوزاننده یا ماده بورقیه یا مرکب ازینها و حکاک مبالغه
فاعل از حک از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک نگین ساز را نیز گویند

ناخس و رخوه کاسر و ضاغط | دان مفسخ کز و عضل شد چاک

ناخس بنون و خاء معجمه و سین مهمله دردیست بسبب خلط یا بادی یا بخاری که غشا را می نشاید
از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن در وی می خلد فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر
انگشت یا سر چوب در زمین زدن و ناخس نیز گویند یپیر را و دائره را که بر جای داغ باشد از اسب
که آن را مکروه دارند نیز گویند رخو بکسر راء مهمله و سکون خاء معجمه درد که گوشت عضد را سست
گرداند و بکشاید درون و تر بسبب ماده ممدوده گوشت در خود چیزی سست را گویند کاسر بهین
و راء مهملتین دردیست بسبب ماده که میان استخوان و پرده آن در آید و گویند اعضا را
بیفشارد و بشکند بو علی گفته بادیست که چون در میان اعضا در آید خواهد که استخوان ها را بشکند
فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضاغط بضاد و غین معجمتین و طاء مهمله دردیست
بسبب ماده که عضو را فرو می گیرد و می فشارد اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنی افشردن و
آنچه را انگور بدان میفشانند ضاغط گویند مفسخ بفا و سین مهمله و خاء معجمه دردیست بسبب

مادهٔ حارهٔ که میان عضد و پردهٔ آن درآید و انفصال ایشان را جدا کنند بحیثیتی که قبض و بسط غیر طبیعی شود اسم فاعل از تفسیخ یعنی از هم بریزانیدن عضل بفتحتین پارهٔ گوشت بارگی آمیخته

وان مسلّی کز وست اصل هلاک	ضربان و ثقیل و ثاقب بازش

ضربان بفتحتین ضاد معجمه و را مهمله و با بنقطه دردیست که صاحبش پندارد عضو را سوراخ میکند بسبب مادهٔ حاره و ضربان در دریش راگویند و مصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ وریش از درد و ثقیل بثاء مثلثه و قاف دردیست که صاحبش خود را گران می یابد بسبب مادهٔ که در عضوی باشد غیر حساس که متعلق باشد بعضو حساس یا در وی پیچیده مثل حسکی فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن ثاقب بثاء مثلثه و قاف و با بنقطه دردیست که گویا عضو را سوراخ میکند بسبب نفوذ مادهٔ غلیظ در عضو غلیظ اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن مسلّی بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید لام دردیست بسبب مادهٔ غلیظ محتبسه که صاحبش پندارد که بجوال دوز ریش سوراخ میکند منسوب بمسله یعنی جوال دوز و بعضی از شارحان بضم میم تصحیح کرده اند فاعل از تسلیه و ظاهر نیست

القطعة الحادیة والعشرون

این قطعه در بحر هزج مسدس محذوف است و آن دو بار مفاعیلن فعولن باشد و در ذکر اسامی ماههای رومیان

شباط آذار و نیسان و ایار است	دو تشرین و دو کانون و پس آنگه
نگهدارش که از من یادگار است	حزیران و تموز و آب ایلول

بدانکه سال دو نوع است قمری و آن زمان جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند آن را با شمس تا باز گیرد بهمان وضع و دیگری شمسی آن زمان جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا باز گردد بهمان نقطه بحرکت اصلی که از مغرب است بمشرق و هر یکی ازین دو سال را دوازده ماه است و این قطعه در ماههای شمسی است باصطلاح رومیان بلفظ سریانی ایلول بفتح همزه و سکون یا [illegible] تشرین اول بکسر تاء فوقانیه و سکون شین معجمه و کسر را مهمله سی و یکروز تشرین آخر سی روز این ماه خزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یکروز شباط بضم شین معجمه با بنقطه و طاء مهمله بیست و هشت روز و سه سال پیوسته و در چهارم سال بیست و نه روز این سه ماه زمستانست آذار بهمزه ممدوده و ذال

معجمه و رای مهمله سی و یکروز نیسان بفتح و سکون یای تحتانیه و سین مهمله سی روز آیار بفتح همزه و یای تحتانیه و رای مهمله سی و یکروز این سه ماه بهارست حزیران بفتح حای مهمله و زای معجمه و رای مهمله سی روز تموز بفتح تای فوقانیه و زای معجمه آب بمد همزه و بای بنقطه هریک سی و یکروز این سه ماه تابستان است ❊

القطعة الثانية[22] والعشرون

این قطعه در بحر هزج مثمن سالم است و هشت مفاعیلن باشد و ذکر نام ماهها شمسی باصطلاح فارسیان و بلفظ ایشان

ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید	بود خرداد تیر آنگه که مرداد ست همی باید
پس از شهریور و مهر و آبان آذر و دی دان	چو بهمن را اسفندار مذ ماه نو آید

فروردین ماه بفتح فا و سکون رای و دال مهملات اردی بهشت ماه بفتح و را و دال مهملتین خرداد ماه بضم خای معجمه و را و دالین مهملات این سه ماه بهارست تیر ماه بکسر تای فوقانیه و با و رای مهمله مرداد ماه بضم میم و را و دالین مهملات شهریور ماه بفتح شین معجمه و رایین مهملتین این سه ماه تابستان ست مهر ماه بکسر میم و رای مهمله آبان ماه بمد همزه و بای بنقطه آذر ماه بمد همزه و ذال معجمه و رای مهمله این سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال مهمله بهمن ماه بفتح بای بنقطه اسفندارمذ ماه این سه ماه زمستان ست و هریکی ازین ماهها سی روزست و در آخر آبان یا اسفندارمذ پنج روز زیاده کنند تا سال تمام شود که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و چهارم یک روز ست تخمینا

القطعة الثالثة والعشرون

این قطعه در بحر رباعی ست و در بیان اسامی سالهای ترکان

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار	زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
آنگاه باسپ و گوسفند ست حساب	همدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

بدانکه ترکان دوازده برج را بنام این جانوران میخوانند و هریک از دوازده سال را که تاریخ ایشان ست بیکی ازین جانوران نسبت میکنند ترتیبی که مذکور ست سیچقان ئیل میگویند یعنی سال موش و اود ئیل یعنی سال گاو و بارس ئیل یعنی سال پلنگ و توشقان ئیل یعنی سال خرگوش و لوی ئیل یعنی سال نهنگ ست ایلان ئیل یعنی سال مار و یونت ئیل یعنی سال اسپ و قوی ئیل یعنی سال گوسفند و بیچی ئیل یعنی سال همدونه تخاقو ئیل یعنی سال مرغ و ایت ئیل یعنی سگ و تنکوز ئیل یعنی سال خوک

القطعة الرابعة[24] والعشرون

این قطعه در بحر خفیف کبیر مقصور ست و آن دو بار فاعلاتن مفاعلن فاعلات باشد در بیان بیوت کواکب سیاره

حمل و عقرب ست با بهرام	قوس و حوت ست مشتری را رام
ثور و میزان چو خانهٔ زهره ست	مر زحل راست جدی و دلو مقام
تیر جوزا و خوشه سرطان	خانهٔ آفتاب شیر مدام

بدانکه کواکب سیاره هفت اند بهرام بفتح با و بنقطه تبازی مریخ بکسر تین میم و را مشدده مهمله در آسمان پنجم ست مشتری بضم میم و شین معجمه بفارس برجیس گویند بکسر با در آسمان ششم ست و زحل بضم زا معجمه بفارسی کیوان در آسمان هفتم ست و تیر بتازی عطارد و در آسمان دوم ست و ماه بتازی قمر در آسمان اول و آفتاب بتازی شمس در آسمان چهارم ست و چون آفتاب و ماه بمنزلهٔ دو بادشاه بر وند دوازده برج میان ایشان دو نیم باشد اسد و سنبله و میزان عقرب و قوس و جدی آفتاب را و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد خانهٔ آفتاب و سرطان خانهٔ ماه گشت بجهت موافقت در طبیعت و هر یک را از آن پنج کوکب دیگر چون سیر خود دو طریق داشتند که از رجعت و استقامت ست دو خانهٔ موافق در طبیعت از دو نیم آفتاب و ماه معین شد و آن خانه از دو خانهٔ آفتاب و ماه را بر آمد جوزا و سنبله عطارد را ثور و میزان زهره را حمل و عقرب مریخ را قوس و حوت مشتری را جدی و دلو زحل را

القطعة الخامسة والعشرون

بحر این قطعه قطعه سی و عن نکمیست و در این قطعه بیان مقدار بودن آفتاب ست در هر یک از دوازده برج

خور به جوزا سی و دو سی و یکی ست	حمل و ثور و شیر با لیس و ...
دلو میزان و حوت و عقرب سی	بیست و نه قوس و جدی ...

بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب ست خارج مرکز فلک البروج ست نصف این مدار که در جانب برج شمالی ست بیشتر باشد از نصفین که در جانب بروج جنوبی ... بر این صورت که نموده می شود پس آفتاب در بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله ست بیشتر باشد از بروج جنوبی که میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت ست پس در هر یکی از حمل و ثور و اسد سی و ... اسد

که سنبله و سرطان ست سی ۳۱ و یکروز می باشد و در جوزا سی و دو روز و در هر یک از دو دیگران و حوت و عقرب سی ۳۰ روز می باشد و هر یک از قوس و جدی بست و نه روز و بعضی درین معنی بیتے گفته برائے اختصار بیت

لا و لا لب لا و لالا شش مه است

لل کط و کط لا شهور کو تا است

نیج لا اشارت به پنج ماه سی و یک روز ست و لب اشارت بماه سی و دو روز و دو لل اشارت بچهار ماه سی روز ست و دو کط اشارت بدو ماه بست و نه روز زیرا که لام عبارت از سے ست و الف از یکی و با از دو و کاف از بست و طا از نه

مرکز فلک البروج

القطعة السادسة والعشرون

بحر این قطعه و قطعه زحبر ستد یکی ست و درین بیان سن گاو و اشتر است

تبیع و جذع سن گاو ست و آنکه | ثنی و رباعی سدیس است و صالغ

تبیع بفتح تاء فوقانیه و کسر باء منقطه و سکون یاء تحتانیه و عین مهمله گاؤ یکساله جمع تبائع تباع مؤنث تبیعه و تبیع بیس روز گویند جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله گاؤ و گوسفند و آهو و اسپ دو ساله اشتر پنج ساله جمع جذاع و جذعان بیس جذیع مؤنث جذعه ثنی بفتح ثاء مثلثه و کسر نون و تشدید یا گاو و اسپ و گوسفند سه ساله و اشتر شش ساله جمع اثناء و ثنیان رباعی بفتح راء مهمله و باء منقطه و عین مهمله گاو و اسپ و گوسفند چهار ساله و اشتر هفت ساله گویند گاو و گوسفند و اشتر هفت ساله جمع رباع و ربع و ربعان سدیس بسینین و دال مهمله بوزن قتیل گاو و گوسپند و اسپ پنج ساله اشتر شش ساله نر و ماده یکسان ست جمع سدس و سدیس شش سال گویند صالغ بصاد مهمله و غین معجمه گاؤ و گوسفند شش ساله نر و ماده یکسان است جمع صلغ عه انکه سن گاو که از شش در گذشتن نام ندارد هفت ساله را صالغ سنه گویند و هشت ساله را صالغ سنتین بالی قیاس

مخاض ولبون ست وحقه جذع پس	ثنی ورباع وسدیس ست بازل

مخاض بفتح میم وخا وضاد معجمتین درد زادن ومحل درآمدن درد آبستن ومراد اینجا ابن مخاض است یعنی اشتر یکساله ماده بنت مخاض تثنیه وجمع بر این وبیت واقع میشود لبون بفتح لام وضم با بنقطه گوسپند یا شیر ومراد اینجا ابن وبنت لبون ست یعنی اشتر دوساله حقه بکسر حاء مهمله وتشدید قاف اشتر سه ساله که در چهارم در آمده جمع احقاق وحقاق ماده حقه جمع حقائق بازل بباء بنقطه وزاء معجمه اشتر نه ساله وماده یکسان ست جمع بوازل وبزل وبزّل اسم فاعل از بزول از باب نصر یعنی دندان پیش اشتر برآمدن وباقی لغات گفته شد

القطعة السابعة والعشرون

بحر این قطعه وقطعه حمل وعقرب یکی ست ودر بیان اسامی بنی سباست

اشعر وعمر وحمیر وکهلان	مر وانمار وعامله سباست

چون قصه سبا ابن یشجب بن یعرب ابن قحطان در قرآن مجید مذکور است شیخ نامهای هفت قبیله که از فرزندان اویند نظم کرد اشعر بشین معجمه وعین ورا مهملتین بوزن افضل وبسیار موی تن وموی گرد سم اسپ را اشعر گویند جمع اشاعر عمرو بفتح عین ورا مهملتین وواو می نویسند برای فرق از عمر حمیر بکسر حاء مهمله وسکون میم وفتح یاء تحتانیه ورا مهمله ونام موضعی ست نیز کهلان بفتحتین مر بضم میم وتشدید راء مهمله چیز تلخ را گویند انمار بفتح همزه وسکون نون وراء مهمله عامله بعین مهمله اسم فاعل آمده از عمل از باب علم یعنی کار کردن در تهذیب گوید سبا زمینی ست در یمن وگفته اند شهریست در یمن وگفته اند قبیله ایست در یمن وگفته اند نام عرب یمن ست گفته اند نام مردیست واو را ده پسر بود کنده و اشعر وازد ومذحج وانمار وحمیر وعامله وجذام ولخم وغسان

القطعة الثامنة والعشرون

بحر این قطعه وقطعه ضیا ونور یکی ست ودر معرفت اختلاف تقدیرات است

زروی جثه هفتاد ویکی درم سیماب	چهل وشش ست ارزیزی وهشت شمار
ذهب شصت وسرب پنجه ونه آهن چهل	برنج وس چهل وپنج ست نقره پنجه وچهار

بدانکه مقصود ازین قطعه بیان فرق ست میان زر اصلی و زر یکه ازین فلزات می سازند بمقتضای علم کیمیا از برای آنکه وزن هر یک ازینها با وزن زر یکه ازان سازند یکی ست پس بدانکه در ظرفی که از زر اصلی صد در هم پیش نرود چهل و شش درهم از روے و هفتاد و یک درهم از سیماب و سی و هشت از ارزیز و پنجاه و نه از سرب و چهل از آهن و چهل و پنج از هر یک از برنج و مس و پنجاه و چار از نقره بیش نمیرود و از انکه زر ساخته اند و برین قیاس کن باقے را

القطعة التاسعة والعشرون

بحر این قطعه و قطعه گردون یکی ست

نه فلز مستوی الحجم را چون بر سنجی | اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زر لگن سیماب الم اسرب دهن ارزیز حل | فضه ند آهن یکی مس و شبه مه صفر ماه

مقصود ازین قطعه تاکید و تثبیت تفاوت فلزات ست که مذکور شد بجهت آنکه هر یک از حروف تهجی موضوعیست از برای عدد معین و از احتمال تصحیف و تحریف دور پس ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ بس لکن صد در را باشد الم هفتاد و یک و دهن بدال مهمله پنجاه و نه و حل بحاء مهمله سی و هشت و ند بنون و دال مهمله پنجاه و چار و یکی بیائین تحتانیتین چهل و مه چهل و پنج و ماه چهل و شش مراد از زیبق سیماب ست و فضه بکسر فا و ضاد معجمه نقره و از شبه بفتحتین شین معجمه و با نقطه برنج و از صفر ضاد مهمله روے

القطعة الثلاثون

بحر این قطعه و قطعه زفرودین یکی ست

کتف شانه معی روده عضد بازو سپیرسان | زنجی ذرملی د ثنه مرغ و شوی بریان

کتف بفتح کاف و کسر و فتح تا فوقانیه و فا و کسر کاف و سکون تا نیز آمده جمع اکتاف معی بکسر میم و فتح و سکون عین مهمله روده و راه آب در نشیب جمع امعاء عضد بفتح عین مهمله و ضم و کسر و سکون ضاد معجمه و دال مهمله و ضم عین و سکون ضاد نیز آمده از مرفق

تاکتف جمع اعضاء و بلغت اوّل یار راگو نیند بسیر در قطعه فریس گذشت زمجی بکسر تین زاء معجمه و میم و فتح جیم مشدده و زکی بزاء معجمه بوزن زمجی لیخ و نیز مرغ شوی بکسر شین معجمه و مد بریان بجهت نظم مقصور آورده

صمم کری بکم گنگی عرج لنگی بله گولی — علیم و عالم و علام و انا و اسی پژمان

صمم بصاد مهمله کری بکم بباء بنقطه بوزن فرس گنگی عرج بعین و راء مهملتین و جیم لنگی بله بباء بنقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس ست و مصدر از باب علم یعنی کر شدن و لنگ شدن و گنگ شدن و نادان شدن عالم بعین مهمله دانا فاعل از علم یعنی دانستن علیم و عالم مبالغه علام یعنی نیک داننده بجهت نظم همه را دانا گفته اسی بفتح همزه پژمان یعنی اندوهگین شدن و فعیل اناسی از باب علم یعنی اندوهگین

سحاب و عارض و مزن غمام ابر ست ظل سایه — حیا و وابل و دیمی و مدرار و مطر باران

سحاب بفتح سین و حاء مهملتین و باء بنقطه ابر و نثار حان ابر تنک کشید و گفته اند واحد سحاب جمع سحائب و سحب عارض بعین و راء مهملتین و ضاد معجمه ابر سایه افگن و بیماری مردم و دندان لگام بر بینیگانی ست جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنده لشکر را نیز عارض گویند جمع عوارض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا پیش آمدن و آشکار کردن و دردل دادن و بمکه و مدینه آمدن مزن بضم میم و سکون زاء معجمه ابر سفید و احد مزنه غمام بفتح غین معجمه ابر که تمام آفاق را بپوشد و احد غمامه جمع غمائم ظل بکسر ظاء معجمه و تشدید لام سایه و دود جمع ظلال حیا بفتح حاء مهمله مد باران که زمین زنده کند و شرم و فرج اشتر و فراخی سال جمع احیاء و احییه و آبل بباء بنقطه باران سخت رگ قطره باریدن و دیمی بفتح واو و سکون سین مهمله باران سخت که در بهار آید منسوب بوسم از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکند زمین را گیاه مدرار بکسر میم و دال و راء مهملات آبی ریزان مفعال از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو گذاشتن مطر بفتحتین میم و طاء مهمله و راء مهمله باران جمع امطار

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنگه — شتا و صیف بی شبهه مستان شست تابستان

ربیع براء و عین مهملتین و باء بنقطه نزدیک عرب دو است ربیع الشهور و آن دو ماه است بعد از صفر ربیع الاول و ربیع الثانی و ربیع الازمنه و آن دو هست اول زمانی است که دران گیاه و شگوفه پیدا شود و بهار عبارت ازانست جمع اربعاء و اربعه دوم زمانی است که دران میوه پیدا شود و باران بهاری و چهار یک چیزی و جوی خرد را نیز ربیع گویند جمع اربعا فعیل از ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و چار یک شدن و چهار توکردن و دران بهار آمدن خریف بخاء معجمه و راء مهمله و فا بوزن ربیع خزان فصلیست که اختراق کنند دران یعنی میوه از درخت باز کنند دران آنوقت را گویند شتاء بکسر شین معجمه و تاء فوقانیه و مد زمستان جمع اشته و شتوه صیف بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و فا تابستان و مصدر از باب ضرب یعنی تابستان جای مقام کردن و باران تابستان آمدن و خطا شدن تیر

عدو و خصم دشمن دان حذار و خوف ترسیدن | وثاق و نکل بند آمد حصین سجن چه زندان

عدو بعین و دال مهملتین و تشدید واو جمع اعداء و عداة پس اعادی فعول یعنی فاعل از عداوة و عدوان از باب نصر یعنی بیداد کردن و از حد درگذشتن خصم بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث دران یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب ضرب یعنی غلبه کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه و راء مهمله مصدر مفاعله و خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فا مصدر از باب علم یعنی ترسیدن وثاق بفتح واو و ثاء مثلثه و قاف بند نکل بکسر نون و سکون کاف بند که بر پای نهند و آهن لگام جمع انکال حصین بحاء و صاد مهملتین جای استوار سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان جمع اسجان و سجون

ابی سرکش بطی کاهل طری تازه جنین چیده | خزی سوادنی ناکس ظنی لاغر بهی تابان

ابی بیاء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از اباء از باب فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بباء بنقطه و طاء مهمله فعیل بمعنی فاعل از بطوء از باب کرم یعنی درنگ شدن طری بطاء و راء مهملتین فعیل بمعنی فاعل از طراوة از باب علم و کرم یعنی تازه شدن جنین بجیم و نون فعیل بمعنی مفعول از جنی از باب ضرب یعنی میوه از درخت باز کردن خزی بخاء و زاء معجمتین فعیل بمعنی مفعول از خزو از باب نصر یعنی قهر کردن دنی بدال مهمله و نون فعیل بمعنی فاعل از دناءة از باب فتح یعنی ناکس شدن ضنی بضاد معجمه و نون فعیل

بمعنی فاعل از ضنین از باب علم یعنی نزار شدن بهی بباء منقوطه فعیل بمعنی فاعل از بهاء از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن

سغب غرث وطوی جوع است بمعنی التی ...	پس سغبان فعم غرثان سوم طیان دگر جوعان

سغب بفتحتین بسین مهمله و غین معجمه و باء منقوطه گرسنه شدن و گرسنگی غرث بفتحتین غین معجمه و راء مهمله و ثاء مثلثه گرسنه شدن و گرسنگی طوی بفتحتین بطاء مهمله و واو گرسنه شدن و میان باریک شدن هر سه مصدر از باب علم جوع بضم جیم و عین مهمله گرسنه شدن مصدر از باب نصر سغبان صفت است مشتق از سغب و غرثان از غرث و طیان از طوی و جوعان از جوع مجموع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی نسخ ... که جوعان یافته نشده بلکه جیعان است غیر واقع چون در تهذیب

کلف عشق و صلف لاف و سنا آئین ناله	حذر خاشع فزع خائف قلق نائب وجل ترسان

کلف بفتحتین فاعشق و شیفتگی و سرخ روئی و رنگ که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب علم یعنی شیفته شدن بچیزی و کار در بر گرفتن و سیاه فام شدن صلف بفتحتین صاد مهمله و لام و فا مصدر از باب علم لاف زدن و جای نگرفتن زن در دل شوهر و نا باریدن ابر سنه بفتحتین بسین مهمله و نون سال جمع سنوات و تنگ سال جمع سنوات آنین بفتح همزه و کسر نون اول مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن بیمار حذر بفتح حاء مهمله و کسر ذال معجمه و راء مهمله اسم فاعل از حذر از باب علم یعنی حذر کردن خاشع بخاء و شین معجمتین و عین مهمله فاعل از خشوع از باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفته فزع بفتح فا و کسر زاء معجمه و عین مهمله فاعل از فزع از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن بکسی و عون کردن کسی را خائف بخاء معجمه فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلق بفتح قاف اول و کسر لام از قلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته نائب بیاء منقوطه از هیبت از باب علم یعنی ترسیدن و شکوفه داشتن وجل بجیم بوزن

خلق از وجل از باب علم یعنی ترسیدن

تقی و متقی پرهیزگار و عبقری نیکو	سقن هوبان کدر تیره خذ خیره سد حیران

تقی بتاء فوقانیه و قاف پرهیزگار جمع اتقیا فعیل از وقایه بعد از لازم گردانیدن وقایه و تاء تقی بدل است از واو و در صحاح گوید تقی متقی است الاتقی اصلش اوتقی واو بجهت کسر ما قبل

یا شد دور تا دغم شد و چون در استعمال توهم کردند که تا از نفس کلمه است تخفیفش کردند اتقی شد و چون در کلام عرب مثالی نداشت همزه را حذف کردند تقی و متقی شد بروزن قضی یقضی بعد ازان تقی را ازان گرفتند عبقری بفتح عین مهمله و سکون با و بنقطه و فتح قاف و کسر را مهمله و تشدید یا نیکو و بساط گرانمایه و مرد قوی و مهتر منسوب بعبقر که عرب را گمان ست از زمین جن بنا است و چیزی را از کمال و دانائی و قوه و نیکی او تعجب کنند نسبت بان کنند و احد و جمع دران یکسان است مونث عبقری و جمع عباقری سفن بفتحتین سین مهمله و فا چوب سای و پوست درشت ماهی که بر دسته کارد و شمشیر باشد جمع سفون و اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و را مهملتین آب تیره فاعل از کدر و کدورة از باب علم یعنی تیره شدن خدر بفتح خا معجمه و کسر دال و را مهملتین خیره و فضول از فاعل از خدر از باب نصر یعنی از گله باز ایستادن آهو و آن از خیرگی و فضولیست سدر بفتح سین و کسر و فتح دال و را مهملات حیران و سرگردان فاعل از باب علم سرگشته شدن سدر نیست دریا را

وتد میخ و وصب رنج والم درد و جوی سوزش		اقط بینو و دوا دارو تیق بدخو تئق گریان

وتد بفتح واو و کسر تا فوقانیه و دال مهمله میخ جمع اوتاد و بلندی گوش از سوی روی را نیز گویند و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی میخ زدن وصب بفتحتین واو و صاد مهمله و با بنقطه درد و بیماری جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن و بیماری لاحق شدن الم بفتحتین درد و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن جوی بفتحتین جیم و واو سوزش و سخت وجد از عشق و حزن و مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح همزه و کسر قاف و طا مهمله بینو یعنی فروت واو ممدوده بفتح دال مهمله دارو جمع ادویه تیق بفتح تا فوقانیه و کسر یا تحتانیه و قاف بدخو و خشمگین اسم فاعل تائق مهموز العین از باب علم یعنی سخت خشم گرفتن مئق بوزن تیق گریان اسم فاعل از مائق از باب علم یعنی سخت بگریستن

خصر بارد شبم سرد و سخین گرم و حزین غمگین		فرح شادی و مسرت و جذلان و فرح شادان

خصر بفتح خا معجمه و کسر صاد و را مهملتین آب سرد و مرد سرما یافته اسم فاعل از خصر از باب علم یعنی سرد شدن بارد با بنقطه و را و دال مهملتین آب سرد و باد که پیوسته جهد و روز سرد اسم فاعل از برد از باب نصر یعنی سرد شدن شبم بفتح شین معجمه و کسر با بنقطه آب سرد و روز سرد اسم فاعل

از شیم از باب علم یعنی سرد شدن سخین بسین مهمله و خاء معجمه آب گرم فعیل بمعنی فاعل از سخونة از باب کرم و نصر یعنی گرم شدن حزین بحاء مهمله و زاء معجمه فعیل بمعنی فاعل از حزن از باب علم یعنی غمگین شدن مسرور بسین و راء مهملات اسم مفعول از سرور و مسرت از باب نصر یعنی شادمان کردن جذلان بفتح جیم و سکون ذال معجمه فعلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شاد شدن فرح بوزن بشم شادمان اسم فاعل از فرح مذکور

صغر خردی کبر مهتری فلذ کانی سمج ناخوش	ذنب دنبه لعب بازی طلب جستن خرب ویران

صغر بکسر صاد مهمله و فتح غین معجمه و رای مهمله خردی و خرد شدن از باب کرم کبر بکسر کاف و فتح باء بنقطه و راء مهمله بزرگ شدن از باب کرم و بزرگ برآمدن از باب علم فلذ بکسرتین فا و لام و ذاء معجمه مشدده آنکه بگدازند از گوهرها مانند زر و نقره و مس و آهن و غیر آن سمج بفتح سین مهمله و کسر و سکون میم و جیم نازیبا و ناشیرین صفت بمعنی فاعل از سماجه از باب کرم یعنی نازیبا شدن و ناخوشی لازم است جمع سماج ذنب بفتحتین ذال و نون و باء بنقطه ذنب اسپ و اشتر و خر و آن و دنبال چشم جمع اذناب لعب بفتح لام و کسر عین مهمله و باء بنقطه بازی کردن مصدر از باب علم طلب بفتحتین طا و لام و باء بنقطه جستن مصدر از باب نصر خرب بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و باء بنقطه ویران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی برباد شدن

عنا رنج و سنا رفعت جلا نفی و بکا گریه	جنف میل و خفر شرم و ضیاح است و صخب افغان

عنا ممدود بفتح عین مهمله و نون رنج و مصدر از باب علم یعنی رنجور شدن سنا ممدود بفتح سین مهمله و نون رفعت و بلندی جلا بفتح جیم و مد مصدر از باب نصر یعنی خانمان بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم باء بنقطه و مد و قصر مصدر از باب ضرب یعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن مراد از ممدوده آواز با اشک و از مقصوره بیرون آمدن اشک جنف بفتحتین جیم و نون از باب علم یعنی چوب و میل کردن خفر بفتح خاء معجمه و فا و راء مهمله سختی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی شرمگین شدن صیاح بکسر صاد مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صخب بفتحتین صاد مهمله و خاء معجمه و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

عریر غیل و خاف عیضه و ایکه شری بیشه	زبد کفک و سنین قحط و مطا پشت و جراب انبان

عریز بفتح عین وکسر را مهملتین بیشه شیر وگوشت غیل بکسر غین معجمه وسکون یای تحتانیه بیشه شیر جمع غیول غاب بغین معجمه وبا بنقطه بیشه شیر غیضه بفتح غین وسکون یای تحتانیه وفتح ضاد معجمه بیشه شیر جمع غیاض واغیاض ایکه بفتح همزه وسکون یای تحتانیه درخت بسیار درهم وجدا ایکه وایکه بیشه شیر شری بفتحتین شین معجمه ورا مهمله درخت حنظل یعنی کوسته وباران ومال فرود وراهست ورسلی که دران شیر بسیار میباشد زبد بفتحتین زا معجمه وبا بنقطه ودال مهمله کف آب وکف شیر وغیر آن جمع ازباد سنین وسنون بکسر سین مهمله جمع سنه یعنی تنگ سال ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ای بالقحط امطا بفتح میم وطا مهمله وقصیر ست جمع امطا جراب بکسر جیم ورا مهمله وبا بنقطه نبات واز سر چاه تا آب جمع اجربه وجرب

غمص عمص ان عبره بعره ففک شک پشاک اکمه کور | | چو مارن نرمی بینی براجم بند انگشتان

غمص بفتحتین غین ومیم وصاد مهمله ژفک یعنی کیاک چشم وبیخ گویند ومصدر ازباب علم یعنی ژفک شدن چشم واز باب علم وضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن وعیب وطعنه کردن کسی را عبره بفتح عین مهمله وسکون با بنقطه وفتح را مهمله اشک چشم جمع عبرات مصدر ازان عبر ازباب علم یعنی فرود آمدن اشک بعره بفتح با بنقطه وسکون عین ورا مهملتین پشک اشتر وگوسفند وجز آن جمع بعر والبعار مصدر ازان بعر ازباب فتح یعنی پشک افگندن اکمه بفتح همزه وسکون کاف نابینا مادرزاد جمع کمه مونث کمها مارن برا مهمله نرمه بینی جمع موارن وانچه نرم باشد از نیزه اسم فاعل از مرون ازباب نصر نرم شدن براجم بفتح با بنقطه ورا مهمله وکسر جیم بندهای انگشتان واحد برجم بضمتین با وجیم

نتین گندیده ونکهت بجز بوی دهان باشد | | ضنان هست ودفر گنده بغل نخع آب بینی دان

نتین بنون وتا فوقانیه فعیل از نتن ازباب کرم یعنی گنده شدن نکهت بفتح نون وسکون کاف وفتح های بوی دهن ومصدر ازباب فتح یعنی دمیدن ازناگواریدن بخر بفتحتین با بنقطه وخا معجمه ورا مهمله گنده دهن جمع ابخار ضنان بضم ضاد معجمه ونونین گنده بغل ودفر بفتح دال مهمله وسکون فا ورا مهمله گنده بغل ومطلق گند واز نامهای دواهی است وبحرکت فا یافته نشد شاید بجهة نظم باشد این دو بیت از ملحقاتست نخع بفتح نون وسکون خا معجمه وعین مهمله مصدر ازباب فتح یعنی بریدن گلو تا نخاع وخالص کردن دوستی ونصیحت ومعنی آن بینی یافته نشد

تنوفه مهمه فیفا و فلاة و سبسب بیدا ۔ چو بد و دو بیابان ست و لوب وحره سنگستان

تنوفه بفتح تا فوقانیه وضم نون وفا بیابان دور جمع تنائف مهمه بفتح میمین وسکون ها اوفی بیابان دور جمع مهامه فیفا ممدود بفائین مفتوحتین وسکون تا تحتانیه بیابان که دران آب نباشد جمع فیافی فلاة بفتح فا بیابان جمع فلا و فلوات سبسب بفتحتین سینین مهملتین وسکون با منقطه بیابان جمع سباسب بیدا بفتح با منقطه وسکون یا تحتانیه ودال مهمله ومد بیابان بد و بفتح با منقطه وسکون دال مهمله و داو ابنا است دو بفتح دال مهمله وتشدید واو بیابان لوب بضم لام وسکون واو وبا منقطه زمینی که پوشیده باشد از سنگ سیاه واحد لوبه حره بفتح حا وتشدید را مهملتین سنگستان جمع حران وحرار وحرون واحرون

القطعة الحادی والثلثون

این قطعه در بحر رجز مثمن سالم است وان هشت مستفعلن باشد

طود جبال طود علم کوه است وحارس پاسبان ۔ طرم عسل آری ضرب شهد است مجان رایگان

طور بضم طا مهمله وسکون واو ورا مهمله کوه و وحشی از مرغ و آدمی جبل بفتحتین جیم وبا منقطه کوه جمع جبال واجبال طود بفتح طا مهمله وسکون واو ودال مهمله کوه بلند و بزرگ جمع اطواد علم بفتحتین عین ولام کوه وعلم جامه ونشان که در بیابان باشد ونشان لب زبری جمع اعلام حارس بحا ورا وسین مهملات پاسبانی جمع حرس وحراس اسم فاعل از حراسة از باب نصر یعنی پاسبانی کردن ونگهداشتن طرم بکسر طا وسکون را مهملتین انگبین ومسکه عسل بفتحتین عین وسین مهملتین انگبین ومصدر از باب نصر یعنی انگبین در طعام کردن وبشتاب رفتن آری بفتح همزه وسکون را مهمله انگبین ومصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن شیخ وباز گرفتن ستور وماننده چیزی در بستن وبهم آمدن ضرب بفتحتین ضاد معجمه ورا مهمله وبا منقطه انگبین سفید مجان بفتح میم وتشدید جیم علے وزن العلام رایگان

میزان ترازو حمل بار و قمر خره داری بود ۔ فلک سفینه جاریه کشتی شراع ش بادبان

میزان بزا معجمه ترازو جمع موازین ودر اصل موزان بود مفعال از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن بجهه کسر میم واو یا شد وکتابی که دران اعمال خلائق است ونام برجیست در آسمان حمل بکسر

حاء مهمله و سکون میم بار اشتر و بار که بر پشت نهند یا بر سر و گناه جمع احمال و مصدر از باب ضرب یعنی بر داشتن بسر یا به پشت وقر بکسر واو و سکون قاف و راء مهمله خروار جمع اوقار بیشتر و بار شتر و فر استعمال کنند فلک بضم فا و سکون لام کشتی واحد و جمع مذکر و مؤنث در ان یکسان است سفینه بسین مهمله و فا و نون کشتی جمع سفن و سفائن فعیله بمعنی مفعوله از سفن از باب ضرب یعنی تراشیدن جاریه بجیم و راء مهمله کشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جواری شراع بفتح شین معجمه و راء و عین مهملتین بادبان جمع شرع و اشرعه

لوح و سکاک جو سها ملاّن پر و خالی تهی	شامخ بلند و قله سر معراج و سُلّم نردبان

لوح بضم لام و سکون واو و حاء مهمله و سکاک بضم سین مهمله و جو بفتح جیم و تشدید واو میان آسمان و زمین جمع اجواء و جو شهر یمامه است نیز ملان بفتح میم و سکون لام و مثله ملای بروزن فعلان از ملو از باب فتح یعنی پر کردن فاما قیاس فعلان بمعنی فاعل است پس ملان پر کننده باشد و بمعنی پر مجاز خالی بخاء معجمه تهی اسم فاعل از باب نصر یعنی تهی شدن و بگذشتن و افسوس شامخ بشین و خاء معجمتین کوه بلند جمع شامخات و شوامخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید لام سر کوه و سر مردم و سبوی بزرگ و بلندی هر چیز جمع قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین و راء مهملتین جیم نردبان جمع معارج و معاریج اسم آله از عروج از باب نصر یعنی بالا بر شدن سُلّم بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوحه نردبان جمع سلالم و سلالیم

جسم و جسد شخص و طلل حوبا و جثمان بدن	تن ذات هستی کون بودن روح نفس و مهجه جان

جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله تن هر چیزی جمع اجسام و جسوم جسد بفتح جیم و فتح سین و دال مهملتین تن مردم جمع اجساد و جسود و شخص بفتح شین و سکون خاء معجمتین و صاد مهمله کالبد تن مردم و جز آن که از دور نماید جمع اشخاص و شخوص و اشخص طلل بفتحتین طاء مهمله و لام اولی کالبد تن و نشان سرائی که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و طلول حوبا بفتح حاء مهمله و سکون واو و باء منقوطه و مد تن جمع حوبات جثمان بضم جیم و سکون ثاء مثلثه یا سین مهمله کالبد تن بدن بفتحتین باء منقوطه و دال مهمله تن مردم و تنه جامه و زره کوتاه و بز کوهی جمع ابدان ذات بذال معجمه هستی و خداوند و جانب و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو و مصدر از باب نصر یعنی بودن روح بضم راء مهمله و سکون

واو و حاء مهمله جان و زندگانی بی مرگ و فراخی رحمت ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام
را نیز روح گویند و نامی فرشته است که بایستد بیک صف برابر فرشتگان نفس بفتح نون فاء و سین
مهمله جان تن مردم و غیر آن و خون و آب و همت و چشم زخم و هستی جمع نفوس معجمه بضم میم و سکون ها و
فتح جیم جان و خوف و گویند خون دل

سنور و قط و خیطل و هر ست گربه کلب سگ	برغوث کیک و نمل و ذره مور چه عالم جهان

سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده و سکون واو و را مهمله گربه و استخوان خلق ست جمع سنانیر
و هست را نیز گویند قط بکسر قاف و تشدید طاء مهمله گربه نر جمع قطاط خیطل بفتح خاء معجمه و سکون
یاء تحتانیه و فتح مهمله گربه جمع خیاطل هره بکسر ها و تشدید راء مهمله گربه ماده جمع مذکر بر جمع ماده هر
کلب بفتح کاف و سکون لام سگ جمع اکلب و کلاب و کلیب و کالب مونث کلبه و کلب میخ دسته
شمشیر و تورک است و دوال که در میان ادیم گیرند وقت دوختن و چوب که در دیوار گذارند و میخ که
سقاء دران مشک آویزد و درخت خار آور و دیوانگی گویند و نام ستاره است و نام قبیله برغوث بضم
باء نقطه و سکون راء مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثاء مثلثه کیک جمع براغیث نمل بفتح و سکون
میم مور جمع نمال واحد نمله ذره بفتح ذال معجمه و تشدید راء مهمله مور خورد جمع ذرر عالم بعین مهمله و فتح لام انچه
در آنجهان و هر آفریده که در دیست جمع عالمون و عوالم و اهل یک زمانه و هر جنس از مخلوقات را عالم گویند

قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملکت شهی	سوده سری جدت نوی کظت پری ریبت گمان

قلت بکسر قاف و فتح لام مشدده اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت براء و حاء مهملتین آسانی و کف
دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن شرت بکسر شین معجمه و تشدید
راء مهمله مصدر از باب نصر و علم بد یعنی بد شدن ملکت بضم میم و سکون لام مصدر از باب ضرب
یعنی بادشاه شدن و بتا یافت تشد سود بضم سین و فتح اول دال مهملتین مصدر از باب نصر یعنی
مهتر شدن و پیر شدن جدت بکسر میم و فتح دال مشدده مهمله مصدر از باب ضرب یعنی نو شدن
کظت بکسر کاف و فتح زاء معجمه مشدده پری معده ریبت بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح
باء نقطه گمان و غیبت و مصدر از باب ضرب یعنی گمان افگندن

لا ذع گزان بالغ رسان آکل خوران اتبع چان	طائر پران قاطع بران جاری روان ساعی دوان

لادع بدال مهمله و عین مهمله فاعل از لدغ از باب فتح گزیدن مار و گژدم بالغ ببا ء منقطه و غین معجمه
فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن آکل فاعل از اکل از باب نصر یعنی بخوردن راتع براء مهمله
و تاء فوقانیه و عین مهمله فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کردن طائر بطاء و راء مهملتین فاعل از طیر
و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ماضی بضاد معجمه فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذشتن
و بریدن لازم آن ست بان سبب پران گفته جاری بفتح جیم و راء مهمله فاعل از جری از باب ضرب
یعنی رفتن ساعی بسین و عین مهملتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتافتن و کار کردن
و از سعایة همه ازین باب یعنی غمز کردن و عاملی زکوٰة کردن

جمع و فریق و قوم فرقه امت و معشر فئه	طالق بلیه شکوی گله هجمه گاه راعی شبان

جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله همه و گروه جمع جموع و جمع خرما ردی و فلاحن و لغه را گویند و مصدر
از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فاء و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و قاف گروه آدمیان جمع
افراق پس افرقاء قوم بفتح قاف و سکون واو گروه جمع اقوام پس اقاوم فرقه بکسر فا و سکون راء مهمله
و قاف گروه آدمیان کمتر از فریق جمع فرق امت بضم همزه و فتح میم مشدده گروه و دین و امام و بالاء
مردم هنگام جمع امم و مادر را نیز گویند معشر بفتح و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه و راء مهمله گروه و میان
جمع معاشر فئه بکسر فا و فتح یاء تحتانیه با همزه گروه جمع فیون طالق بطاء مهمله و قاف فاعل از طلاق
از باب نصر و کرم یعنی رها شدن زن از عقد نکاح بلیه بسر گذار شدن شکوی بفتح شین معجمه و سکون
کاف و فتح واو گله کردن از باب نصر هجمه بفتح ها و سکون جیم و فتح میم گله اشتر که از چهل زیاده
باشد جمع هجوم هجمه الصیف گرما و تابستان هجمه الشتاء سرما و زمستان راعی براء و عین مهملتین
شبان جمع رعاء و رعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چرانیدن و چریدن و نگاه داشتن

غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی	تلقا جهت قرآن نبی تبیان بیان آیه نشان

غی بفتح غین معجمه و تشدید یاء تحتانیه بی راه شدن و تباه شدن و نومید شدن ضلالت بفتح ضاد معجمه
بیراه شدن و هلاک شدن و ضائع شدن و مصدر از باب ضرب بغض بضم باء منقطه و سکون ضاد
معجمتین دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوة بفتح عین و دال مهملتین تلقا بکسر تاء فوقانیه
و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون راء مهمله کتاب

که حق تعالی جل و علی بحضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرو فرستاده و بپی فارسی قومی است که قرآن را میگویند و نماز را قرآن گویند تبیان بکسر تا، فوقانیه و سکون با، منقطه و یا، تحتانیه مصدر از باب ضرب یعنی هویدا شدن آیة بمد همزه نشان و حرفهای قرآن جمع آء و آیا، و آیات اصل او ثیه

القطعة الثانية والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف مثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد

میزاب ناودان و ندانم و شجر درخت	چون ملتجا پناه و ملک شه سریر تخت

میزاب بکسر میم و سکون یا، تحتانیه و زا، معجمه و با، منقطه ناودان جمع مازب ندی بفتحتین نون و دال مهمله جمع ندی و اندیه و بیه و دو رفتن آواز در غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه را ندی گویند شجر بفتحتین شین معجمه و جیم و را، مهمله درخت و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار واحد شجره ملتجا بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملک بفتح میم و کسر لام مقصور مالک یا ملیک پادشاه جمع ملوک و آمالک و املاک و ملاک و ملکا، سریر بستن و راین مهملات بوزن فقیر تخت جمع اسرو سرر و جای جمع شدن آب از جوی و قرار گاه را سریر گویند.

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه	شطر است و نصف نیمه جزو است بعض لخت

کل بضم کاف و تشدید لام همه جمیع بفتح جیم و عین مهمله همه و قبیله گرد آمده و شباه فعیل از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف و کسر طا، مهمله و با، منقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه جمع جمل شطر بفتح شین معجمه و سکون طا، و را، مهملتین نیمه و ناحیه و و لنگ پستان جمع اشطر و مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدوختن نیمی از پستان و نیمی گذاشتن و نگریستن چنانکه گوئی تو می نگرد و دیگری نی نصف بکسر نون و سکون صاد مهمله و فا، فوقانیه و و او جمع انصاف جزء بضم جیم و سکون زا، معجمه و همزه پاره و بهره جمع اجزا، بعض بفتح با، منقطه و سکون عین مهمله و ضاد معجمه لخت و پاره از چیزی جمع ابعاض

فیجن سداب و ثوم و قند سیر با درنگ	دبا کدو و قرع و ترا و شدید سخت

فیجن بفتح فا و سکون یا، تحتانیه و فتح جیم سداب دار وی ست دشتی و بوستانی باشد ثوم بضم ثا، مثلثه و سکون وا و سیر و بضم فا آمده یعنی سیر و گندم قند بفتحتین قاف و ثا، مثلثه و دال مهمله خیار و با درنگ جمع اقثاد و با بضم دال مهمله و تشدید با، منقطه و ند و گویند

تخفیف وقصر کردی تر واحد دبا، ة ودباه قرع بفتح قاف وسکون را، وعین مهملتین کدو وگویند درخت کدو وشیخ کدوی ترگفته ومصدر راز باب فتح یعنی کوفتن ومقهور کردن وقرعه زدن وتمام شراب که در انای باشد آشامیدن شدید بشین معجمه ودالین مهملتین سخت وتقوه جمع اشداء فعیل از شد از باب نصر یعنی استوار بستن وحمله بردن ودویدن وتقوی کردن ودور دور برآمدن

قثا خیار وسلق چقندر جزر گزر | لغناع پودنه است واثاث ومتاع رخت

قثا بکسر قاف وثاء مثلثه مخففه وگویند مشدده ومد خیار دراز وسلق بکسر سین مهمله وسکون لام وقاف چقندر وگرگ نرجزر بفتحتین جیم وزاء معجمه وراء مهمله وکسر جیم آمده گزر یعنی زردک وگوسفند فربه وگوشت که در خورد واحد جزرة لغناع بنونین مفتوحتین وسکون عین مهمله اولی پودینه اثاث بفتح همزه وثائین مثلثه کالای خانه ومال اشتر وگوسفند وغیرآن واحد اثاثه متاع بفتح میم وتاء فوقانیه وعین مهمله کالای خانه ومنفعت وبرخوردار جمع امتعه وفرج زن را متاع گویند

خدعه فریب وصبر شکیب وجمال زیب | زی ولباس کسوت چون جد وحظ بخت

خدعه بضم خاء معجمه وسکون دال وعین مهملتین مکر وفریب صبر بفتح صاد وراء مهملتین وسکون باء بنقطه شکیبائی کردن وبازداشتن وجمع کردن جمال بفتح جیم مصدر راز باب کرم یعنی نکوئی کردن زیب فارسی قوم است زی بکسر زاء معجمه وتشدید یا آنچه در پوشند ونشان اصل زوی لباس بکسر لام وفتح باء بنقطه وسین مهمله آنچه در پوشند جمع لبس وهریک از زن وشوهر را لباس دیگری گویند ولباس تقوی وحیا کسوت بکسر کاف وسکون سین مهمله آنچه در پوشند جمع کسی بجبه شهرت تغیر واشتن جد بفتح جیم وتشدید دال مهمله بخت وبزرگ وپدر پدر وپدر مادر را گویند جمع جدود واجداد ومصدر از باب نصر یعنی بریدن ونیکبخت شدن وکوشش کردن واز باب ضرب بزرگ شدن در چشم کسی حظ بفتح حاء مهمله وتشدید ظاء معجمه بخت ونیاه جمع حظاظ وحظ ومصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارده بدر است خرمنش | هاله است وسایه فی بود وماهتاب فخت

بدر بفتح باء بنقطه وسکون دال وراء مهملتین ماه شب چهارده جمع بدور بجهت آنکه ماه در شب چهارده مبادرت میگیرد یعنی پیش میگیرد بر آفتاب در طلوع وگویند در غروب بدر گویندش

وبدر چاهی ست بمیان مکه ومدینه وگویند موضعی است وگویند نام آبی ست وغلام تمام جوانی بالغ نرم وسرای ماه ونام زنی ست فی بفتح فا وسکون یا تحتانیه وهمزه سایه پس زوال وغنیمت وجمع افیاء وفیوء ومصدرو از باب ضرب یعنی بازگشتن تخت بفتح فا وسکون خا معجمه وتا فوقانیه ماهتاب

این بیت ملحقات است

	القطعة الثالثة والثلاثون	

بحر این قطعه وقطعه من وعن یکی است

سُکر مستی وصحو هشیاری	نصر وعون ومظاهرت یاری

سُکر بضم سین مهمله وسکون کاف ورا مهمله مستی اسم از سکر ومصدر از باب علم یعنی مست شدن وسخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد وسکون حا مهملتین هشیاری وروزبی میغ آسمان نصر بفتح نون وسکون صاد ورا مهملتین یاری کردن وباران باریدن از باب نصر عون بفتح عین مهمله وسکون واو ونون یار ویاری وبیاده خراج جمع اعوان واعوین عون مصدر از باب نصر یعنی کدبانو شدن زن مظاهرت بظا معجمه ورا مهمله باکسی هم پشت شدن ودرجامه بهم پوشیدن وازرن ظهار کردن مصدر مفاعله

مبرم ومتقن ومتین محکم	مظلم وداج ومدلهم تاری

مبرم بباء نقطه ورا مهمله محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن وملولی دلتنگ دانیدن وسلو کردن ریسمان ومبرم دو تو ودسینیره جولاهه را گویند ونوعیست از جامه وجامه که ریسمانش دوتو وتافته باشد متقن بتاء فوقانیه وقاف اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بتاء فوقانیه فعیل بمعنی فاعل از متانة از باب کرم یعنی محکم واستوار شدن مظلم بظاء معجمه اسم فاعل از اظلام یعنی تاریک شدن شب ودر تاریکی شب داج بدال مهمله وجیم اسم فاعل از دجو از باب نصر یعنی تاریک شدن شب مدلهم بدال مهمله سخت سیاه وتاریک اسم فاعل از ادلهام سخت تاریک شدن

وهن ووهی است فی سستی لیک	ذل وذلت هوان وهون خواری

وهن بفتح واو وسکون ها سستی وپاره از شب ومصدر از باب علم وضرب یعنی سست شدن وسست کردن وهی بفتح واو وسکون ها سست شدن ودریده وپوسیده شدن از باب ضرب ونی بفتح واو وسکون نون سست شدن از باب ضرب ذُل بضم ذال معجمه وتشدید لام ذلت

بکسر ذال معجمه وتشدید لام خواری ومصدر راز باب ضرب یعنی خوار شدن هوان بفتح وهون بضم خواری وخوار شدن از باب نصر

ابتهال وضراعت هست وضرع	ابتکانت تضرع وزاری

ابتهال بباء نبقطه مصدر افتعال یعنی بزاری دعا کردن ضراعت بفتح ضاد معجمه ورا وعین مهملتین وضرع بفتحتین ضاد معجمه وراء مهمله وراء وعین مهمله فروتنی کردن از باب علم وضرع سست راگویند استکانت بسین مهمله مصدر استفعال یعنی فروتنی کردن وتن بدادن تضرع بضاد معجمه وراء وعین مهملتین مصدر تفعل یعنی زاری کردن

قسم وحلفه ویمین سوگند	ذمی واهل ذمه زنهاری

قسم بفتحتین قاف وسین مهمله سوگند جمع اقسام حلفه بفتح حاء وسکون لام وفا یافته نشد ظاهر اشیخ فعله داشته آنرا از برای مرة از حلف بکسر لام مصدر راز باب ضرب یعنی سوگند خوردن یمین بفتح یاء تحتانیه وکسر میم سوگند ودست راست وسوی دست راست وقوت وداد واول روز جمع ایمان وجاه ومرتبه نیک را نیز یمین گویند ذمی بکسر ذال معجمه ومیم ویاء مشدد تین منسوب بذمه که زنهار است واهل ذمه بکسر ذال معجمه زنهاری یعنی کافری که از مسلمانان زنهار خواسته باشد

یاس وحرمان قنوط ونومیدی	چون تعطل بطاله بیکاری

یاس بفتح یاء تحتانیه وسکون همزه وسین مهمله نومیدی ونومید شدن ودانستن از باب علم حرمان بکسر حاء وسکون راء مهملتین بی روزی وبی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضمتین قاف ونون وطاء مهمله نومیدی ونومید شدن از باب نصر وعلم وضرب تعطل بعین وطاء مهملتین مصدر تفعل یعنی بیکار شدن وبی زور شدن بطاله بفتح باء نبقطه وطاء مهمله بیکار شدن باطل شدن ودلیر شدن از باب نصر

قرد کپی وقضاعه سگ آبی	حرفه پیشه جزا سزاواری

قرد بکسر قاف وسکون راء ودال مهملتین کپی یعنی بوزنه جمع اقرده وقرده وقرود قضاعه بضم قاف وضاد معجمه وعین مهمله ماده سگ آبی ونام قبیله ایست حرفه بکسر حاء وسکون راء مهمله وفا پیشه جمع حرف حرمی بفتحتین حاء وراء مهملتین وقصر سزاوار تثنیه وجمع نکنند وجزا بفتحتین جیم وزاء معجمه ومد خوانند یعنی پاداش نیکی وبدی چنانچه سزاوار باشد ومصدر راز باب ضرب یعنی پاداش دادن وغلبه کردن

در بگذاردن وسبے نیاز کردن

ضرب وجلد ست وعصو وبهره وزدن ترکے اور ماق هندوی مارے

ضرب بفتح ضاد معجمه وسکون را مهمله وبا بنقطه گونه ومردم سبک گوشت لپستان اشتر وبان سبک جمع اضراب مصدر از باب ضرب یعنی زدن ورفتن وپدید کردن وگشتی کردن اشتر وجستن رگ وریش وجراحت ازدرد وروتیسان دلیمان کلاوه کردن ونیم شب آمدن وصفت کردن ودست کسی از ملا کوتاه کردن ودوختن جامه جلد بفتح جیم وسکون لام ودال مهمله مصدر از باب ضرب یعنی تازیانه زدن وتاکر آمدن وپوست اشتر باز کردن ودروغ گفتن وخرما بن را که صبر کند از آب جلد گویند جمع جلاد عصو بفتح عین وسکون صاد مهملتین بعصا زدن وبستن جراحت از باب نصر بهره بفتح با وسکون را مهمله زدن بهراوه یعنی بعصا از باب نصر اور ماق براء مهمله وقاف لفظیست ترکی یعنی زدن مارے بکسر را مهمله لفظیست هندی یعنی زدن

القطعة الرابعة والثلثون

بحر این قطعه وقطعه زفروردین سیکے است

وقوف حدس شعر وعلم وفقه وفهم ودانائی غمار وحفله انبوهی حده ووحده تنها سے

وقوف بضمتین واو وقاف وفا مصدر از باب ضرب یعنی باز ایستادن ومعنی دانائی یافته لشد ظاهر التفسیر بلاز مست چون توقف وایستادن در چیزے مستلزم دانستن آنست حدس بفتح حا وسکون دال وسین مهملات مصدر از باب ضرب یعنی بلای خود سخت گفتن وآن از دانائی ست وبی دلیل در زمین رفتن وبجا باندن اشتر وپای برچیزی نهادن وتیر انداختن شعر بکسر شین معجمه وسکون عین وراء مهملتین دانستن وشعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مهمله وسکون لام دانستن فقه بکسر فا وسکون قاف دریافتن فهم بفتح فا وسکون ها دریافتن هر سه مصدر از باب علم غمار بضم غین معجمه وراء مهمله انبوهی حفله بفتح حاء مهمله وسکون فا ولام انبوهی وکثرت حده بکسر حا ودال مهملتین ووحده بفتح واو وسکون حاء مهمله تنها شدن ویگانه شدن مصدر از باب ضرب ویگانگی را وحده گویند

عسار ومسانت چون بوس فقر وحیله روشی مخاتیم ومکائل کیلها فیلو لہیے رانی

عسار بفتح عین وسین ورا مهملات در بیشتر کتب لغت یافته نشد فاما در کتب فقه باین معنی مستعمل است مسکنت بفتح میم وسکون سین مهمله بیچارگی بوس بضم با بنقطه وسکون همزه وسین مهمله سخت حال شدن مصدر از باب علم فقر بفتح فا وسکون قاف ورا مهمله درویشی جمع مفاقر ومصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره بشکستن وداشتر بمهار رام کردن عیله بفتح عین وسکون یا تحتانیه درویشی مخاتیم یافته نشد مکائیل بفتح میم پیمانها واحد مکیال بمعنی کیل یعنی پیمانه فیلوله بفتح فا وسکون یا تحتانیه ضعیف رای شدن مصدر از باب ضرب وخواب پس نماز پیشین را قیلوله گویند وآن بسبب جنون وبی راهی است

ترة ضغن وضغینه احنه وحقد وحنق کینه		قسیمه فاره نافه طاقت وقدرت توانائی

تره بکسر تا فوقانیه ورا مهمله کینه جمع تران ومصدر از باب ضرب یعنی کینه ور کردن ضغن بکسر ضاد وسکون غین معجمتین کینه جمع اضغان ومصدر از باب علم یعنی کینه ور شدن ضغینه بفتح ضاد وکسر غین معجمتین کینه جمع ضغائن احنه بکسر همزه وسکون حا مهمله ونون کینه جمع احن ومصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حا مهمله وسکون قاف ودال مهمله کینه جمع احقاد حنق بفتحتین حا مهمله ونون وسکون قاف کینه جمع حناق ومصدر از باب ضرب وعلم یعنی کینه گرفتن قسیمه بفتح قاف وکسر سین مهمله وسکون یا تحتانیه بوی دان جمعی نافه یافته نشد ظاهر بجهت آنکه نافه بوی دان است قسیمه گفته فاره بفا ورا مهمله نافه مشک طاقت بطا مهمله وقاف توانائی ویک شاخ ریحان قدرت بضم قاف وسکون دال ورای مهملتین توانائی ومصدر از باب نصر وعلم یعنی توانا شدن

الی نعمت ضر زحمت بلا هم نعمت وزحمت		کنان فی کن غطا پوشش فضیحت فضح رسوائی

الی بکسر وفتح همزه ولام نعمت ونکوئی جمع آلاء ضر بفتحتین ضاد معجمه ورا مهمله اول گزند وتنگی وضد نفع ومصدر از باب نصر یعنی گزند کردن وزحمت رسست یعنی انبوهی شده در لازم انبوهی که تنگی وگزند است بلاء بفتح با بنقطه ومد آزمایش به نیکی وبدی جمع بلایا ومصدر از باب نصر یعنی عطا دادن ظاهر شیخ از نعمت نیکی خواسته واز زحمت بدی وآزمایش را گذاشته در مهذب گوید بلا آزمایش وعطا کنان بکسر کاف ونونین پوشش جمع اکنه کن بکسر کاف وتشدید نون ستر وپوشش وسوراخ کوه جمع اکنان غطاء بکسر غین معجمه وطا مهمله ومد پوشش وسر دیگ وسر تنور وجز آن وجمع آن اغطیه فضیحت بفا وضاد معجمه وحا مهمله بوزن طبیعت رسوائی ورسوا کردن وپدید آمدن

جمع وفضح فتح وسکون بدو معنی آخر مرد مصدر از باب فتح

القطعة الخامسة والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن محذوف است وآن دو بار مفعول فاعلات مفعول فاعلن باشد

ازمیل وشفره مخذی نشکروه وان ذکر | پولاد انیث ضدش واسکاف کفشگر

ازمیل بکسر همزه وسکون زاء معجمه وکسر میم نشکروه یعنی کهنه جمع ازامیل شفره بفتح شین معجمه وسکون فا ودرا مهمله کارد بزرگ وتیزی کارد وشمشیر وجز آن نشکروه جمع شفرات وشفار مخذی بکسر میم وسکون خاء مهمله وفتح ذال معجمه نیشکروه جمع محاذی اسم آله از حذو واز باب نصر یعنی نعلین برابر کردن ذکر بفتحتین ذال معجمه وکاف ورا مهمله پولاد وشمشیر کهنه ره پولاد میان نرم آهن عورت مردم را گویند جمع ذکور دندا کیر ونرینه از جنس جمع ذکور وذکورة وذکران وذکارة انیث بفتح همزه وکسر نون وسکون یاء وثاء مثلثه نرم آهن اناث وانث اسکاف بکسر همزه وسکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه وهر صانع را اسکاف گویند

خنزیر خوک وجبس نجس هلب کاسموی | تسخین وقفش کفش ثنا جون نبا خبر

خنزیر بکسر خاء معجمه وسکون نون وکسر زاء معجمه وسکون یاء تحتانیه وراء مهمله خوک نر ونیش جبس بکسر راء مهمله وسکون جیم وسین مهمله پلیدی وعذاب وعقاب وغضب هلب بضم ها وسکون لام وبا بنقطه کاسموی واحد هلبه وموی دنبال اسپ را نیز گویند جمع اهلاب هابة الزمان سختی روزگار تسخین بفتح تاء فوقانیه وسکون سین مهمله وکسر خاء معجمه مصدر تفعیل یعنی گرم کردن بمعنی کفش یافته نشد اما تساخین موزه را گویند وواحد ندارد و بعضی گفته اند که واحد تسخان است قفش بفتح قاف وسکون فا وشین معجمه کفش لفظیست معرب ثنا بفتح نون وثاء مثلثه وقصر خبر یکه از کسی دهند بخیر یا شر ومصدر از باب نصر یعنی آشکار کردن نبا بفتح نون وبا بنقطه خبر جمع انبا ومصدر بسکون یا از باب فتح یعنی بیاگاهیدن وازجای بجای شدن وبرآمدن

شکر ست وفرج وحر کس کین اندرون آن | عبل وهانش وعبلش وزب وایر نر

شکر بفتح شین معجمه وسکون کاف وراء مهمله عورت زن فرج بفتح فا وسکون راء مهمله وجیم عورت زن وعورت مرد وشکاف کوه وجاگاه بیم جمع فروج ومصدر از باب نصر وضرب یعنی باز کردن

اندوه و بکشادن و بشگافتن حر بکسر حا و را مهملتین فرج زن اصل حرج جمع احراح و حروج و گویند برا مشدده کین بفتح کاف و سکون یاء تحتانیه گوشت اندرون فرج زن مانند بیه جواره جمع کیون مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر باء بنقطه جای بچه در رحم و شیخ دهان فرج گفته قبلس بفتح قاف و سکون ها و باء بنقطه و کسر لام و سین مهمله زرب بضم زاء معجمه و تشدید باء بنقطه زرد بلغه یمن ریش یعنی لحیه را گویند ایر بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله نره بادشاهان جمع آیور و آیار

خصیه است خایه عانه زهار است و سره ناف
ثغره مغاک سینه و رمّاعه تارسر

خصیه بضم خاء معجمه و سکون صاد مهمله خایه جمع خصی عانه بعین مهمله و نون موی زهار جمع عانات و کانه گور خر جمع عون و عانات و نام دهی است برکناره فرات سره بضم سین و راء مهملتین ناف جمع سرر و سران و سرة الوادی میان روز ثغره بضم ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و راء مهمله کوی سینه جمع ثغر رماعه بفتح راء مهمله و تشدید میم و عین مهمله آنجا که می جهد از پیش سر و دبر مردم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاغوط بیندلان
جاثوم هم مندد هتاک پرده در

کابوس بضم باء بنقطه و سین مهمله و ضاغوط بضاد و غین معجمتین و طاء مهمله در کتب لغه بجای غین باء بنقطه است و بیندلان بفتح نون و سکون یاء تحتانیه و فتح دال مهمله جاثوم بجیم و بضم ثاء مثلثه جمع جواثیم مجموع آنکه مردم را فرو گیرد و آن را بفارسی برک گویند و سکاچه زبان قومی است مندد بنون و دالین مهملتین اسم فاعل از تندید یعنی کسی را بدی معروف کردن و پرده او دریدن و آواز بلند بر داشتن هتاک بتاء فوقانیه مبالغه هاتک اسم فاعل از هتک از باب ضرب یعنی پرده دریدن

منهاج و نهج جدد و قصد راه راست
ورد و شریعت عطن و مورد آبخور

منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم و نهج بفتح میم و سکون نون و فتح ها راه فراخ جمع اول مناهیج و مناهج و جمع دوم مناهج جدد بفتحتین جیم و دال مهمله اول زمین هامون نرم و راه که در آن درشتی نباشد جمع اجداد و قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین میان زیاده و کم و جانب عدل یعنی داد و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی زیستن چون و راه راست گفته ظاهرا باعتبار آنکه میان زیاده و کم است ورد بکسر واو و سکون را و دال مهملتین آبخور و گروه و روی به آب نهاده و دروز نوبت تب و نوبت و جزء آنرا گویند قرات و ورد ای جزوی و مصدر از باب ضرب

یعنی بآب رسن شریعت بفتح شین معجمه وکسر را وعین مهملتین آبخور و راه دین جمع اخیر شرایع عطن بفتحتین عین وطا مهملتین جای خفتن اشتر نزدیک آب تا آب خورد جمع اعطان مورد بفتح میم وکسر را ودال مهملتین راه آب جمع موارد

زق خیک وتحی مشک چو قربه عصام بند ‖ شن شناک کهنه باشد وصرام چرم گر

زق بکسر زا معجمه وتشدید قاف خیک می وجز آن جمع زقاق وازقاق نحی بکسر نون وسکون حا مهمله مشک روغن جمع انحا قربه بکسر قاف وسکون را مهمله وبا بنقطه مشک جمع قرب وقربات عصام بکسر عین وصاد مهملتین بند مشک جمع اعصام وعصم شن بفتح شین وتشدید نون مشک گفته جمع شنان وشن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن بعنف وغارت کردن صرام بفتح صاد وتشدید را مهملتین چرم گر وچرم فروش ومبالغه صارم از صرم از باب ضرب یعنی از کسی ببریدن وبار درخت ببریدن

فدان لباده ومنسفه چاک وپیچو نیر جوق ‖ مسحاة بیل ومسحه ماله فلع تبر

فدان بفتح فا وتشدید دال مهمله در صحاح گوید آلة الثورین للحرث ودر مهذب گوید آله بزرگ وگویند آن گاو بروی کشت کنند ودر منهاج گوید میاد چوبیست که یک سر آن بر میاد بسته وسر دیگر بر جرم وظاهر امراد از آلة الثورین است جمع فدادین بتخفیف منسفه بکسر میم وسکون نون وفتح سین وفا چاک وآله بنا کردن جمع مناسف اسم آله از نسف از باب ضرب یعنی رامیدن وبنا کردن نیر بکسر نون وسکون یا تحتانیه ورا مهمله جمع چوبیست که بر گردن گاو نهند وعلم جامه وبافه جا جمع انیار ونیران ونیر بور درا گویند وآن چوبیست که جامه جمع بران بپیچند وقت بافتن مسحاة بکسر میم وسکون سین وحا مهملتین بیل اسم آله از سحی از باب فتح یعنی گل به بیل در زمین رنیدن جمع مساحی ممسحه بکسر میم اول وفتحتین سین وحا مهملتین ماله وماله جولاهه را گویند اسم آله از مسح از باب فتح یعنی مالیدن فلع بکسر فا وفتح لام وعین مهمله تبر بیست بوزک که آهن رابان می برند ومیگذارند دوم باب

مسواة پنجه منقاله زور ست مر کلند ‖ باشد شروف زنبر واکار برزگر

مسوة بکسر میم وسکون سین مهمله پنجه که بان زمین راست کنند اسم آله از سوی از باب علم یعنی برابر کردن منقاله بکسر میم وسکون نون وفتحتین قاف ولام زور اسم آله از نقل از باب نصر یعنی فاوابردن مر بفتح میم وتشدید را مهمله کلند وبیل جمع مرد ورسن را نیز گویند جمع مرار شروف

بفتح شین معجمه وضم رای مهمله مشدده وسکون واو وفاو بتخفیف رای بجهت نظم است ظاهر اکار بفتح همزه وتشدید کاف ورای مهمله نیز رگ جمع اکره این سه بیت از ملحقات است

القطعة السادسة والثلثون ۳۶

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است وآن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد

عقرب چو کژدم است حمه زهرش ابره نیش	جعبه جفیر و وفضه همچون کنانه کیش

عقرب بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح رای مهمله وبای بنقطه کژدم وبار دم نیز عقربه کژدم ماده ودوال ترازو وبند دوال نعلین بر پشت پای جمع هر دو عقارب وعقرب نام برجیست بر آسمان حمه بضم حای مهمله زهر کژدم ابره بکسر همزه وسکون بای بنقطه ورای مهمله سوزن ونیش کژدم وتیزی ابر جمع ابر جعبه بفتح جیم وسکون عین مهمله وبای بنقطه تیردان جمع جعاب جفیر بجیم وفا ورای مهمله نیز قتیل تیردان بزرگ جمع جفار وفضه بفتح فا وسکون فا وضاد معجمه تیردان خالی جمع وفاض کنانه بکسر کاف ونونین تیردان جمع کنائن وکنانه نیز نام قبیله ایست وکیش فارسی قومی است

اعصار گردباد ونکبا کژ وشمال	باد جنوب شد وصبا پس دبور پیش

اعصار بکسر همزه وسکون عین وصاد ورای مهملات گردباد جمع اعاصیر نکبا بفتح نون وسکون کاف وبای بنقطه وقصر الف بادیکه بر راه چهار باد معروف باشد وآن چهار نوعی است نکبا که از میان صبا وجنوب آید وآنرا ازیب گویند ونکبا که از میان صبا وشمال آید آنرا صابیه ونکیبا گویند ونکبا که از میان شمال ودبور آید آنرا جربیا گویند وآن سرد است ونکبا که از میان جنوب ودبور آید آنرا هیف گویند وآن گرم است شمال بفتح شین معجمه باد دست راست کسی که روی از قبله بپشت از مشرق باشد جمع شمالات وشمائل جنوب بفتح جیم وضم نون وبای بنقطه باد دست چپ او جمع اجنب وجنائب صبا بفتح صاد مهمله وبای بنقطه باد پس پشت او جمع اصباء دبور بفتح دال مهمله وضم بای بنقطه ورای مهمله باد پیش روی او جمع دبر

حمی تپ وصداع فواد کباد هست	درد سر ودل وجگر وجرح وقرح ریش

حمی بضم حای مهمله وفتح میم مشدده جمع حمیات مصدر حمی از باب علم یعنی گرم شدن صداع بضم صاد ودال وعین مهملات درد سر مصدر صدع از باب فتح یعنی شگافتن وبدو نیم کردن گله گوسفند

بادهای که از میان چهار طرف وزند معتبر باشند

فواد بضم و ہمزه و دال مهمله دل و در و دل یافته نشد جمع افئده و مصدر فاد و از باب فتح یعنی بر دل کسی زدن کباد بضم کاف و با بنقطه و دال مهمله درد جگر مصدر کید از باب ضرب یعنی بر جگر کسی زدن جرح بضم جیم و سکون را و حا مهملتین ریش جمع جروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی خسته کردن قرح بفتح قاف و سکون را و حا مهملتین ریش جمع قروح و مصدر از باب فتح یعنی خسته کردن و ریش آوردن

ظهر ست پشت و بطن شکم قرو پوستین	الیه نعامه دنبه شتر مرغ و نعجه میش

ظهر بفتح ظا معجمه و سکون ہا و را مهمله پشت و چهار پای بارکش و سوی کوتاه تر از یه مرغ و ساه دشت جمع اظهر و ظهور و ظهران و زمین بلند را ظهر گویند ظهر البلد بیرون شهر بطن بفتح با بنقطه و سکون طا مهمله شکم و قبیله جمع ابطن و بطون و سوی درازتر جمع لبطنان و زمین شیب را گویند بطن البلاد اندرون شهر فرو بفتح فا و سکون را مهمله پوستین جمع فرا الیه بفتح ہمزه و سکون لام و فتح یا تحتانیه و گوشت نشستگاه و گوشت بن استوی یعنی انگشت ابهام نوامع بفتح نون و عین مهمله واحد نعام یعنی اشتر مرغ و نعامه شاه را و دیوار که بر دو سوی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار سر چاه نشد و نشان که در بیابان باشد و رگیست در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعائم و نیز نام اسپی است و لقب مردی است نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و جیم ماده میش و ماده گاو دشتی جمع نعاج

حانوت چون دکان شد و حلیت انگزه	باشد نغر اسر شیم و شرط و دلیق سر ریش

حانوت بحا مهمله و ضم نون و تا فوقانیه دکان جمع حوانیت حالتیت بکسر حا مهمله و سکون لام و کسر تا فوقانیه اولی و سکون یا تحتانیه انگزه صمغیست نغر بالفتح غین معجمه و را مهمله و الف مقصوره یا کسر عین و الف ممدوده سر شیم ماهی مصدر نغر و از باب نصر یعنی سر شیم بر چیزی زدن شرط بفتح تا مثلثه و سکون را و طا مهملتین سر ریش جمع شروط دلیق بکسر دال مهمله و سکون با بنقطه و قاف سر ریش در صحاح گوید چیزی است چسپان که بآن مرغ را صید کنند و ظاهرا فتح یا بجهت نظم است این دو بیت از ملحقات است

القطعة السابعة والثلثون

بحر این قطعه و قطعه جید گردن یکی است

شمع موم وزیفت بهرج ناسره جید سره	شادن وخشف وغزال است ورشا آهو بره

شمع بفتح شین معجمه وسکون میم وعین مهمله موم جمع شموع زیفت بفتح زا وسکون یا تحتانیه وفا درم ناسره مصدر از باب ضرب یعنی نبهره شدن سیم وجز آن امیدن بهرج بفتح با منقطه وسکون ها وفتح را مهمله وجیم باطل از هر چیز جید بفتح جیم وکسر یا تحتانیه مشدده ودال مهمله نیک وسره جمع جیاد وجیاید شادن بشین معجمه ودال مهمله مکسور آهو بره جمع شوادن فاعل از شدون از باب نصر یعنی بی نیاز شدن آهو بره از مادر خشف بکسر خا وسکون شین معجمتین وفا آهو بره که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین وزا معجمتین آهو بره در حرکت آمده باشد مونث غزاله جمع غزلان رشا بفتحتین را مهمله وشین معجمه وهمزه آهو بره که بر رفتن در آمده باشد جمع رشاء

ثقب سوراخ است منجل داس [illegible]	کلبتان باشه است وکلوب انبر ومنشار اره

ثقب بفتح [illegible] سوراخ [illegible] وگویند سوراخ منه وپایه آتش جمع ثقوب مصدر از ثقب [illegible] سوراخ کردن [illegible] افروخته شدن آتش وجز آن منجل بکسر میم وسکون [illegible] مناجل واسم آلة از نجل از باب [illegible] بفتح با منقطه وسکون یا تحتانیه [illegible] گفته [illegible] عمود آهنی ودر صحاح بیرم النجار وشیخ کرد گفته کلبتان بفتح کاف وسکون لام وفتح با منقطه وتا فوقانیه انبر وباشه فارسی قومی است کلوب بفتح کاف وضم لام مشدده وبا منقطه انبر ودر تهذیب انگشت شور گفته جمع اکالیب منشار بکسر میم وسکون نون وشین معجمه ورا مهمله اره جمع مناشیر

شیخ وفانی ولقن هم هرم پیر است وزال	حیزبون شهله عجوز وودردبیس شهبره

شیخ بفتح شین معجمه وسکون یا تحتانیه وخا معجمه [illegible] در قطعه ثمر میوه فانی بفا ونون نیست شونده ونا پاینده جمع فانون اسم فاعل از فنا از باب علم یعنی نیست شدن وپیر را بجهت نزدیک بفنا فانی گویند لقن بفتحتین یا تحتانیه وفا آنکه بغایت پیری رسیده باشد هم بکسر ها وتشدید میم سخت پیر مونث همه هرم بفتح ها وکسر را مهمله سخت پیر جمع هرمون وهرمی فاعل از هرم از باب علم یعنی سخت پیر شدن حیزبون بفتح حا مهمله وسکون یا تحتانیه وفتح زا معجمه وضم با منقطه

زال یعنی زن پیر شمله بفتح شین معجمه وسکون ها زن سخت پیر عجوز بفتح عین وضم جیم وزا معجمه
زن پیر وگاو پیر وسر نیام شمشیر وجمعه عجائز وعجز وعجوز نیز نام ریگی ست ومی را گویند مفعول
بمعنی فاعل از عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن دردبیس بفتح دال وسکون را وفتح
دال دیگر مهملات وکسر با بنقطه وسکون یا تحتانیه وسین مهمله زن پیر ومردم پیر وسخن شهبره
بفتح شین معجمه وسکون ها وفتح با بنقطه ورا مهمله زن سخت پیر

علو بالا اسفل پستی ذیل دامن قصر کوشک | جزم بنیان و اساس اصل است وشرفه کنگره

علو بکسر وضم عین مهمله وسکون لام وتخفیف واو بالا مصدر از آن علو بضمتین وتشدید
واو از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن وبر فراز چیزی شدن وبزرگوار شدن سفل
بکسر وضم سین مهمله وسکون فا پستی مصدر از سفاله از باب نصر وکرم یعنی سفله شدن ودون
شدن ذیل بفتح ذال معجمه وسکون یا تحتانیه دامن جامه جمع اذیال وذیول مصدر از باب
ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن وخرامیدن قصر بفتح قاف وسکون صاد وراء مهملتین کوشک
ووقت شبانگاه وقت آشامیدن وبرگردن کسی زدن ونزدیک آمدن وکم کردن نماز وپرده فروگذاشتن وچیزی
برکسی فرو داشتن وکوفتن جامه وشستن جزم بفتح وکسر جیم وسکون زا معجمه اصل چیزی وبن
دندان وکونه درخت وبفتح جیم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن بنیان بضم با بنقطه وسکون نون
ویا تحتانیه بنا دیوار جمع ابنیه ومصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن وزن بخانه بردن وچیدن بنا
سقف بر دیوار است اصل گفته اساس بفتح همزه وسین مهملتین بنیاد واصل بنا جمع آساس
واسس شرفه بضم شین معجمه وسکون را مهمله وفا کنگره جمع شرف وآن برگزیده را شرفه گویند
وخانه است در اصل از شرف از باب کرم یعنی بزرگوار شدن

مقدم العین ماقی موق موق ماق | کنج چشم و موخرش دنبال وهازل مسخره

مقدم العین بضم میم وسکون قاف وکسر دال مهمله وماقی بفتح میم وسکون همزه یا الف وکسر قاف
وتخفیف یا جمع ماقی وآماق وموق بضم میم وسکون واو یا همزه وقاف جمع اماق وماق وماق
بالف یا سکون همزه وقاف مجموع گوشه چشم از سوی بینی وموق بواو آنچه بالا موزه پوشند
بجهت دفع سرما واحمق وبیعقل را گویند ومصدر از باب نصر یعنی بی خرد شدن وموق ومبدل

پیش بند را گویند جمع امواق مُوَخِر بضم میم و سکون واو و کسر خاء معجمه و را مهمله گوشه چشم از سوی گوش هازل بزاء معجمه اسم فاعل از هزل از باب ضرب یعنی سخت گفتن بیهوده و بے حقیقت و مسخره را بجهت بیهوده گفتن هازل گویند ؛

جوز کوز و لوز بادام است و عجه خایه رنیم ||| چون سرطراط است پالوده مسمن پروره

جوز بفتح جیم و سکون واو و زاء معجمه معرب کوز واحد جوزه جمع جوزات و مصدر از باب نصر یعنی رم راندن ستور و جوز الشی میانه چیزے و جوزا گوسفند میان سفید جمع اجواز و جوزا نیز نام برجیست در آسمان لوز بفتح لام و سکون واو و زاء معجمه بادام واحد لوزه عجه بضم عین مهمله و تشدید جیم خایگینه و بعضے از شارحان بفتح عین تصحیح کرده اند و ظاهر هست جمع عجج سرطراط بکسرتین سین و را او وسکون طاء اولی مهملات پالوده مسمن بضم میم و سین مهمله پرواری و فربه اسم مفعول از تسمین بدل یعنے فربه کردن ؛

القطعة الثامنة والثلثون

بحر این قطعه و قطعه عقرب چو کژدم است یکے است

خارج برون حمج خ و زحلوفه چپچله ||| داخل درون طبق ته و ضوضات مشغله

خارج بخاء معجمه و را مهمله و جیم بیرون چیزے و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی بیرون آمدن حمج بفتح جیم و فتح و سکون میم و دال مهمله یخ و بسکون میم مصدر از باب نصر یعنی یخ بستن آب و تجربایب جمع جامد آمده بیچ خدم و خادم زحلوفه بضم زاء معجمه و سکون حاء مهمله و ضم و فا نشان لغزیدن کودکان از بالای پشته ببایان آن جمع زحالف و زحالیف و گویند جاے شیب سر اشیب نسو مصدر از ان حالفه یعنی در گردانیدن چپچله فارسی قومی است داخل بدال مهمله و خاء معجمه درون چیزے و در آینده اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی در آمدن طبق بفتحتین طاء مهمله و باء قطه و قاف تبق و ته و تبق آسمان و گروه مردمان و گله ملخ و باران عام و سنگ پشت و سر دیگر و استخوان تنگ که درمیان مهرهاے پشت باشد جمع طباق و اطباق و بنشته بیشته روز و حال را نیز طبق گویند ضوضا بفتحتین ضادین معجمتین مشغله یعنے آواز مردمان باهمدیگر و ضوضاة مصدر فعالة یعنی بانگ کردن

چون کعک کاک و قرص کلیچه لبا فله		دابوغه هندوانه و بطیخ خربزه

دابوغه بدال مهمله وضم باء بنقطه وسکون واو وغین معجمه هندوانه خربزه فارسی قوم است بطیخ بکسر تیری باء بنقطه وطاء مهمله مشدده وسکون یاء تحتانیه وخاء معجمه خربزه کعک بفتح اول وسکون عین مهمله نان کاک واحد کعکة قرص بضم قاف وسکون راء وصاد مهملتین کلیچه واحد قرصة جمع اقراص وقرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی واله نشاندن و بچنگال گرفتن لبا بکسر لام وفتح باء بنقطه وهمزه فلة یعنی اول شیر مصدر لبوء از باب فتح یعنی کسی را فله دادن و فله دوشیدن

ضب سوسمار و ضفدع چغز و دلق دله		قنفذ چه خارپشت و سلحفاة سنگ پشت

قنفذ بضم قاف وسکون نون وضم وفتح فا و ذال معجمه خارپشت جمع قنافذ مونث قنفذه سلحفاة بضم سین وفتح لام وسکون حاء مهمله وفا وتا تانیث کشفت ماده جمع سلاحف نذکر سلحفا ضب بفتح ضاد معجمه وتشدید باء بنقطه سوسمار وشگوفه خرما وکینه جمع ضبان وورم سبل اشتر ودر لب که از آن خون آید وکشادگی بغل وبسیاری گوشت وفربهی را ضب گویند ضبه سوسمار ماده وضب نیز مصدر از باب نصر یعنی دوشیدن اشتر واز باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع بکسر ضاد معجمه وسکون فا وفتح وکسر دال وعین مهملتین چغز یعنی مکل واستخوان اندرون سم اسپ جمع ضفادع ضفدعه مکل ماده دلق بفتحتین دال ولام وقاف معرب دله

ام الدماغ جای وے و جمجمه کله		جبهه چکاد و مفرق فرق و دماغ مغز

جبهه بفتح جیم وسکون باء بنقطه چکاد یعنی پیشانی واسپ جمع جباهة وگروه مردم وخواری ومهبر را جبهه گویند ونام منزلے است از منزلهای ماه وآن چهار ستاره است وآنرا جبهة الاسد گویند ومصدر جبه از باب فتح بفتح یعنی بر پیشانی زدن وکسی را بزشتی از کاری باز داشتن مفرق بفتح میم وسکون فا وکسر وفتح راء مهمله وقاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است وکشته سر که گویند وسر راهی را نیز فرق گویند جمع مفارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز دماغ بکسر دال مهمله وغین معجمه مغز سر جمع ادمغه ام الدماغ بضم همزه وتشدید میم وکسر دال مهمله وغین معجمه جای مغز سر جمجمه بضم جیمین وسکون میم اول کاسه سر وقدح چوبین وعود سوز وچاه که در شورستان کنده باشند جمع جماجم

طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل		اُدره عرو شری جدری نفط آبله

طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف درد زادن و نام وارد نیست یوم طلق روزی نه گرم باشد و نه سرد طلق الیدین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان زبانی روان مخاض بفتح و خاء و ضاد معجمتین درد زادن و اشتران آبستن و مصدر یعنی اسم مکان و زمان از خوض از باب نصر در آب شدن و شوریدن شراب و دسکاری شروع کردن غیل بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه شیر که زن آبستن بچه دهد و ساعد فربه و آب که بر روی زمین رود ادره بضم همزه و سکون دال و راء مهملتین غر یعنی بادخایه شری بفتحتین شین معجمه و راء مهمله و قصر آبله و سرخیه‌ها ریز است بسیار سیه در زمین سلمین جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یا آبله نفط بفتح نون و سکون فا و طاء مهمله آبله دست واحد نفطه

وضع آن بچه که آخر طرش بود علوق		یتن آنکه بازگونه بیاید بقابله

وضع بضم واو و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر بالی بار گرفتن زن و گویند در حال حیض یعنی گرفتن زن مصدر از باب فتح علوق بفتحتین عین و لام آبستن شدن و خون بسته شدن مصدر از باب علم یتن بفتح یاء تحتانیه و سکون تاء فوقانیه بچه که نگونسار زاید و قابله بقاف و باء بنقطه دایه که بچه برگیرد

مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و فور جوش		اثفیه دیگ پایه و طنجیر پاتله

مطبوخ بطاء مهمله و باء بنقطه و خاء معجمه چیز پخته اسم مفعول از طبخ از باب نصر یعنی پختن مغرفه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله و فا کفگیر جمع مغارف اسم آله از غرف از باب ضرب یعنی خوردنی بکفچه برآوردن و آب برداشتن بدست و پوست را خوردادن و ببریدن فور بفتح فا و سکون واو و راء مهمله جوشیدن دیگ و خشم و مانند آن مصدر از باب نصر و خشم و اکنون را فور گویند اثفیه بضم و کسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر فا و تشدید یاء تحتانیه دیگ پایه جمع اثافی طنجیر بکسر طاء مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله پاتله یعنی هر کاره جمع طناجیر

مشط است شانه دلق کهن منساه عصا		امرط و کسا کلیم بود اربعین چله

مشط بضم میم و سکون شین معجمه و طاء مهمله شانه جمع امشاط مصدر از آن مشط بفتح میم از باب نصر یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پای مشط الکتف استخوان شانه و مشط نام

کیا هی است دلق بفتح دال مهمله و سکون لام و قاف شمشیر از غلاف بر کشیدن مصدر از باب
نصر یعنی کهن یا فته نشد اما مشهور است منسا بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه
عصا منسات اسم آله است از نسا از باب فتح یعنی راندن بعصا مرط بکسر میم و سکون را مهملتین
گلیم از پشم یا از قز و جز آن که بوی پوشند عربی است از چادر و گویند گلیم سیاه و جمع امراط و مروط کسا
بکسر کاف و فتح سین مهمله و مد گلیم جمع اکسیه اصل کساو و او بعد الف یا همزه شد فعال است
بمعنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی جامه در کسی پوشیده اربعین بفتح همزه و سکون را مهمله
و فتح با و کسر عین مهمله چهل را گویند اما در عرف چهل روز را یعنی چهل روز که کسی در خلوت
بعبادت و ذکر مشغول باشد

سطر است و زبر و رقم خط و سفر چه کتاب	تفتیش و بحث کافتن و فحص و مسئله

سطر بفتح سین و سکون و فتح طا و را مهملات خط جمع سطور و اسطار و اسطر پس اساطیر
و بسکون طا مصدر از باب نصر یعنی نوشتن زبر بفتح زا معجمه و سکون با بنقطه و را مهمله نوشتن
و بازردن و چاه بر بستن مصدر از باب نصر و قتل را نیز گویند رقم بفتح را مهمله و سکون قاف نبشتن
مصدر از باب نصر و بمعنی است از جامه سفر بکسر سین مهمله و سکون فا و را مهمله کتاب و نامه جمع اسفار
و بفتح سین مصدر از باب ضرب یعنی نبشتن تفتیش بفا و تا فوقانیه و سین معجمه مصدر تفعیل یعنی وا پژوهیدن
و کافتن عبارت از انست بحث بفتح با بنقطه و سکون حا مهمله و ثا مثلثه باز جستن مصدر از باب
فتح فحص بفتح فا و سکون حا و صاد مهملتین نیک مصدر از باب فتح مسئله بفتح میم و سکون همزه مصدر
میمی از باب فتح یعنی پرسیدن و خواستن ظاهرا کافتن معنی این چهار لفظ است

منحاة رنده باشد و منقار اسکنه	منقب مته شرک چه بود دام و فخ تله

منحاة بکسر میم و سکون نون و حا مهمله و تا فوقانیه رنده جمع مناحیت اسم آله از نحت از باب
نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و قاف و را مهمله اسکنه و چکاس مرغ جمع مناقیر
اسم آله نقر از باب نصر یعنی چوب برکندن و دانه برچیدن مرغ و بمنقار زدن و عیب کردن و انگشت بر
زدن و آواز کردن اسپ را بر وجهی که زبان بکام چسپد منقب بکسر میم و سکون ثا مثلثه و فتح
قاف و با بنقطه مته جمع مناقب اسم آله از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن شرک بفتح شین معجمه

و را و مهمله و احا شترک یعنی دام و راه خیره و در صحاح گوید غطم الطریق و وسطه و فخ بالفتح فا و تشدید خاء معجمه نامه باآن شکار کنند جمع افخاخ

معیار چه ترازو سنجیده هم عمود		شاهین و فلس و اعمد چه باشد پل و پله	

معیار بکسر میم و سکون عین مهمله و یا تحتانیه و را مهمله ترازو و سنجیده نیز یعنی سنگ ترازو جمع معایر و در مهذب گوید پای سنگ عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و دال مهمله شاهین ترازو و ستون و چوب خیمه جمع عمد و عمد پس اعماد فلس بفتح فا و سکون لام و تشدید سین پل و پشین و گذشت فلس بفتح کاف و تشدید فا پله ترازو و دو اهم بود و در زکار پشت دست مع کف و گوشت بن دندان که بیاری دندان در آمده باشد که گویند مع فتح و فا پله ترازو را گویند و بس این چها بیت از ملحقات است

	الفطعة التاسعة والثلثون	

بجز این قطعه و قطعه قریب کرتن یکی است و تمام این از ملحقات است

اریکه تخت و انا باردان چو ظرف وعا		جری دلیر مرض خستگی عرض کالا	

اریکه بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون یا تحتانیه تختی آراسته جمع آرایک و جامه را که گوشت نو برآورده و نیز پوست نرم است اریک گویند انا بکسر همزه و نون مد بار آب جمع آنیه جمع اوانی ظرف بفتح ظا معجمه و سکون را مهمله بار و آن جمع ظروف و ظرف نیز مصدر از باب کرم یعنی ظریف شدن وعا بکسر واو و عین مهمله و مد بار و آن جمع اوعیه و خانه ترازو و را نیز وعا گویند جری بفتح جیم و کسر را مهمله و تشدید یا دلیر فعیل از جرأت از باب عام یعنی دلیر شدن مرض بفتحتین میم و را مهمله و ضاد معجمه بیماری و خستگی جمع امراض و مصدر از باب عام یعنی بیمار شدن عرض بفتحتین عین و را مهملتین و ضاد معجمه کالا و متاع سفر خانه و خواسته و هر چیزی که باید جمع اعراض و عارضی که نیز عرض گویند

قشیب جامه نو وان جامه دان عیبه		بزرگ برده خبا و گلیم حسیر و عبا	

قشیب بقاف و شین و با منقطه جامه نو جمع قشب فعیل از قشابه از باب کرم یعنی نو شدن و قشیب زهر داده شده را گویند فعیل بمعنی مفعول از قشب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر در طعام کردن و قشیب شمشیر نو جلا داده و خریده خر باز را گویند عیبه بفتح عین مهمله و سکون یا تحتانیه و با منقطه جامه دان جمع عیب و عیبات خبا بکسر خا معجمه و با منقطه و مد پرده و یا سه و گویند خیمه پشمین و آن

دو عمود باشد عمود بیدار جمع احیه عبا بفتح عین مهمله و با بنقطه موحده گلیم و جمع سابات

نمیر آب گوارنده دان وازرق صاف ‖ ثمد ضدق کم و بیش غضاره دان دریا

نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یای تحتانیه و را مهمله آب گوارنده و چیست یکی نام قبیله نیست وفعیل از نمیر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن ازرق بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح را مهمله وقاف آب صاف و سبز چشم و نیز رنگ روشن و نام شخصی است که ازرقه منسوب اند خوارج منسوب باو میند ثمد بفتح ثای مثلثه و فتح و کسر و سکون میم و دال مهمله آب اندک جمع ثماد غدق بفتحتین غین معجمه و دال مهمله و قاف آب بسیار غضاره بفتح غین و ضاد معجمتین و را مهمله دریا گویند

غدیر آب کواست بدرشت قطره نیل ‖ عمیق ژرف بود نهر جوی نول عطا

غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال و را مهملتین آب باز ایستاده جمع غدر و غدران قطره بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طا و را مهملتین پل که بران بگذرند جمع قناطیر و بمعنی ابنیه قناطر یعنی پل بستن و تمام کردن قنطار یعنی چهار هزار دینار گویند پوست گاو پر از زر باشد عمیق بفتح عین مهمله و قاف ژرف و راه دور و فعیل از عمق از باب کرم یعنی ژرف شدن و دور شدن نهر بفتح نون و فتح و سکون ها و را مهمله جوی نهر و انهار و سکون ها مصدر از باب فتح یعنی بانگ بر زدن و با آب رسیدن چاه و در جوی رفتن و جوی کندن نول بفتح نون و سکون واو عطا دادن از باب نصر و نوردن جولاهه از نول و آن چوبی ست که جامه بران پیچید جمع انوال و نوال آن تفعل یعنی حفاوتی نیک

حباب کویله باشد قراح آب معین ‖ نقیض راکد و ربقه شطن رسن بود شنا

حباب بفتح حا مهمله و بایین بنقطه کویله یعنی سوراخ آب کشت آب دریا حباب آن یعنی غایت قراح بفتح و را و حا مهملتین آب خالص زمین کشت را گویند جمع اقراح معین بفتح میم و کسر عین مهمله آب روان جمع معنان آنکه را و دال مهملتین آب ایستاده جمع رکد اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و باد و کشتی ربقه بکسر را مهمله و سکون با بنقطه وقاف رسن که در گردن بره و بزغاله بندند جمع ربق و رباق و ارباق مصدر از ان ربق از باب نصر و ضرب یعنی رسن در سر بزغاله کردن شطن بفتحتین شین معجمه و طا مهمله رسن دراز جمع اشطان

و شطن بسکون طاء مصدر از باب نصر یعنی بستن بر رسن و واگردانیدن رشا بفتح را مهمله و شین
معجمه رسن و گویند رسن چاه جمع ارشیه و آخر منزل ماه را رشا گویند و آن چند ستاره
خرد است بصورت ماهی و بطن الحوت گویند

رخام سنگ سفید و نبل سنگ استنجا		سنان چه سنگ فسان و لخاف سنگ تنک

سنان بکسر سین مهمله و نون سنگ افسان که بدان تیغ تیز کنند و سنان نیزه و غیر آن هم
است و مصدر از آن سن از باب نصر یعنی تیز کردن لخاف بکسر لام و خاء معجمه و فا سنگهای تنک
واحد لخفه رخام بضم را مهمله و خاء معجمه سنگ سفید است و نام مرمر است نبل بضم نون و
سکون با بنقطه سنگ استنجا و جمع نبل

که سنگ سه پایه و بالای چینه اثفه است و رحا		نشفه چه پاشنه سنگ اثافی و گل جبل

نشفه بفتح نون و فتح و سکون شین معجمه و فا سنگ پاشنه که در پای مالند واحد نشفه بسکون
شین و جمع نشف سنگهای آب ... آن مصدر از باب علم جبل بکسر تین سین مهمله و جیم
... سنگ گل اثافی بکسر همزه و سکون ثا مثلثه و دال مهمله سنگ سه پایه جمع اثافی رحا
بفتح را و حا مهملتین و قصر سنگ آسیا و آنچه بر زمین نشیند از سینه اشتر
جمع ارحی و ارحاء ... بر زمین مدور گرد که اشتر که بهم گرد ... قوم و جای جنگ و
جای بهم گشتن ... انرا رحی گویند و نام موضعی است و مصدر از آن رحو از باب نصر یعنی
گردانیدن آسیا و گردیدن مار

سیاع کهگل است و صعود سر بالا		عصیر چیست دوا عون زکوه و رخت بوت

عصیر بفتح عین و صاد و را مهملات شیره فعیل از عصر از باب ضرب یعنی افشردن و شیره بستدن ماعون
بضم عین مهمله و سکون واو زکوه و رخت خانه چون دیگ و تور و آتش زنان و غیر آن از
جمعیت که واحد ندارد و طاعت و آب نفعت و عطا را نیز گویند و گویند اصلش معونه
بود الف را عوض از ها آورده اند سیاع بکسر سین مهمله و یاء تحتانیه و عین مهمله کاهگل صعود بفتح
صاد و ضم عین و دال مهملات سربالا جمع صعائد و صعد و گروهی است در دوزخ و مشقت
که خود به یگانه و بر هیچ دیگری نشیر سید به راه و کوه دشوار فعول از صعود بضمتین از باب کرم

بیالا پوشیدن و دررود درشدن

نقیر نلوده ملاط است گل میان دو خشت
امام چه رشده وراره دان ورازه بنا

نقیر بنون وقاف و راء مهمله ناوه ضمیر جمیر دان لا کیست که وران آرد ببرشند وگوشت خسته خرما و ظرفیست از بیخ درختی وو ران نبید کنند فعیل از نقر که در بیان منقار گذشت و نقیر اصل را گویند فلان کریم النقیر ای الاصل ملاط بکسر میم و طاء مهمله گل بے کاه که درمیان خشت کنند فعال از ملط از باب نصر یعنی گل درمیان خشت کردن و ملاط پهلو را گویند پهلوی اشتر امام بکسر همزه پیش نماز و پیشوا ورژه بنا جمع ائمه در صحاح گوید چوبی است که بنایان بنا و راست کنند بنا بفتح با و نقطه و تشدید نون و سرازه جمع بناوین فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن

نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر
صهیل بانگ فرس صلصل است بانگ درا

نهیق بنون وقاف بوزن قتیل بانگ خر و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خر خوار بضم خاء معجمه و راء مهمله بانگ گاو و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گاو صهیل بفتح صاد مهمله و کسر ها بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ صلصله بفتح صاد و ین مهمله و سکون لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن تیزی بانگ اسپ از باب فعلله یعنی بانگ کردن آهن و مانند آن ؛

نعیب بانگ کلاغ و طنین چه بانگ مگس
نباح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عوا

نعیب بنون و عین مهمله و با نقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن کلاغ طنین بطاء مهمله و نونین بهین وزن بانگ مگس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور و پشه و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن مگس و زنبور و روینه نباح بضم نون و با نقطه و حاء مهمله بانگ سگ و آهو و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز عوا بضم عین مهمله و مد بانگ گرگ و شغال

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم
ضباح بانگ روبه عوعه است بانگ اوی

هدیر بفتح ها و کسر دال و راء مهملتین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن کبوتر و شتن اشتر و جوشیدن شراب و بیفتادن صریر بفتح صاد و راء ئین مهملات بانگ قلم

وبانگ ورو بانگ تحت وبانگ تخین وبانگ بلخ ومصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم ودرو پالان اشتر ومحمل وماننده آن ضباح بضم ضاد معجمه وبا موحده وحاء مهمله بانگ روباه ومصدر از باب فتح یعنی بانگ کردن روباه وضبح بانگ اسپ وعوعه بفتح وادین وسکون عین اولی بانگ ادمی یعنی شغال وبانگ گرگ جمع وعاوع مصدر فعلله یعنی بانگ کردن سگ وماننده آن

القطعة الاربعون

این قطعه در بحر متقارب مثمن محذوف است وآن دوبار فعولن فعولن فعولن فعول باشد

وجیز وملخص بود مختصر — سوی خیر نعم آری آلا مگر

وجیز بجیم وزاء معجمه مختصر فعیل از وجازه از باب کرم یعنی کوتاه شدن سخن ملخص بخاء معجمه وصاد مهمله اسم مفعول از تلخیص یعنی سوید کردن وچون حذف زواید از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بخاء معجمه وصاد وراء مهملتین اسم مفعول از اختصار یعنی کوتاه کردن سخن واختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن ودست گرفتن تکیه را ودست بر پهلو نهادن سوی بکسر وضم سین مهمله وقصر وفتح سین ومد خیر وعدل وراستی نعم بفتحتین نون وعین مهمله وسکون میم آری آلا بکسر همزه وتشدید لام مگر واگر مرکب از ان ولا باشد معنیش اگر نباشد

کاتی وکاتی وکای وکاء — وکئی بمعنی کم اندر خبر

کاتی بفتحتین کاف وهمزه وتشدید یا مکسوره منونه بوزن تفعل اصلش ای کاف تشبیه درآورده بمعنی چیز ست که بر گردید عدد بسیار فائده وبعد تمیز را در غیر علم عروض تنوین نوسیند مگر در کاتی ودر کاتی چهار لغت دیگر است گاه بالف بوزن کاع وکائی بسکون همزه بوزن کعین وکاء بوزن کع وکئین بوزن کیع این پنج لغت بمعنی کم خبریست وآن خبریست از عدد بسیار گویند کم رجل عندک بسیار مرد که نزدیک تست

القطعة الحادی والاربعون

بحر این قطعه من وعن یکی است وتمام این قطعه از ملحقات است

لوعهاعی لغت زن بشنو — اولا اصلی است هیچ ساد

و درین قطعه از انواع لغت عربیه نوع مذکور است اول لغت اصلی که دراصل موضوع است
چون عماد بکسر عین و دال مهملتین یعنی ستون جمع اعمده

پس مولد چو ضفدع و طاجن	باز تسخین طلجن ای استاد

دوم لغت مولد که دراصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون گذشت و طاجن بطاء مهمله و فتح جیم یعنی تابه که نان پزند دران و بعرش نیز گفته اند و تسخین در قطعه از میل گذشت و طلجن یافته نشد مولد بدال مهمله مفعول از تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسفند بچه گرفتن

وز معرب شناس صنج و دلوق	یلمق و قفش و بهرج است بیاد

سوم لغت معرب است و آن لفظیست عجمی که عرب دران تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخته چون صنج بفتح صاد مهمله و دلق و یلمق و قفش و بهرج که دراصل جنگ و دوله و یلمه و کفش و نبهره بوده در عجم و تصحیح مجموع گذشت و معرب بعین و را مهملتین و با منقوطه اسم مفعول از تعریب یعنی کلمه که نه عربی باشد عربی کردن و سخن پاکیزه گفتن بتازی و خرمارا پیراستن و بریدن کشته و سخن گفتن از کسی و زشت کردن

وز معجم سخی و کسوه فرق	عدل و بعض دوام استعداد

چهارم لغت معجم است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند چون سخی بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه و تشدید یا یعنی جوانمرد جمع اسخیا فعیل از سخاوة از باب نصر یعنی جوانمردی کردن و کسوه بکسر کاف گذشت و فرق بفتح فا و سکون را مهمله و قاف کشته سر و جدا کردن میان دو چیزے از باب نصر و عدل بفتح عین و سکون دال مهملتین داد و داد دهنده و گواه راست و حق و مرد نیک و همسر و قیمت جمع عدول و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن و شریک گرفتن و برابر کردن چیزے بچیزے و بعض در قطعه میزان گذشت و دوام بفتح دال مهمله همیشگی و همیشه بودن از باب نصر و استعداد بسین و عین و دالین مهملات مصدر استفعال ساختن و معجم بعین مهمله و جیم اسم مفعول از تعجیم یعنی عجم زدن

نبل وشف وذفر ودیعت ناے ❊ قرو ظن بیع خفیه از اضداد

پنجم لغت اضداد است وآن لفظیست که وضع کرده از برای دو معنی ضد یکدیگر چون نبل بفتحتین نون وبا بنقطه بزرگ وخرد شف بکسر شین معجمه وتشدید فا افزونی ونقصان وذفر بفتحتین ذال معجمه وفا ورای مهمله بوی خوش وبوی ناخوش ودیعت بفتح واو وکسر دال وعین مهملتین امانت که بکسی دهی وامانت که از کسی ستانی اسم از ایداع یعنی ودیعت فرادادن وفراستدن ونا بفتح نون وسکون همزه ویا دور کردن ودور شدن از باب فتح وقرو بضم قاف وسکون رای مهمله وهمزه طهر وحیض وظن بفتح ظای معجمه وتشدید نون شک ویقین وبیع بفتح با بنقطه وسکون یای تحتانیه وعین مهمله خریدن وفروختن جمع بیوع ومصدر از باب ضرب یعنی خریدن وفروختن خفیه بضم خای معجمه وسکون فا نهان وآشکارا واضداد بفتح ضاد معجمه ودالین مهملتین جمع ضد است یعنی ناهمتا

مشترک جاریه است وعین رجا ❊ مترادف جنان وقلب فواد

ششم لغت مشترک است وآن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد وآنرا از برای هر یک از آن معانی علیحده وضع کرده اند چون جاریه وعین ورجا تصحیح آن گذشت ومشترک بشین معجمه ورا مهمله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف وآن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر وآن دو لفظ را مترادف گویند وهر یک را مرادف دیگر گویند چون جنان وقلب وفواد وتصحیح مجموع گذشت ومترادف برا ودال مهملتین وفا اسم فاعل از ترادف مصدر تفاعل یعنی بهم پشت شدن وپیاپی شدن

مختلف در بیان عرب وعجم ❊ جرزه جوز طاس طست فتاد

هشتم لغت مختلف وآن لفظیست که اختلاف کرده اند در آن که عربی است یا عجمی چون جرزه جوز گذشت وطاس بطا وسین مهملتین تاس جمع طاسات وطست بفتح طا وسکون سین مهملتین تشت جمع طسات ومختلف بخا معجمه وفتح لام وفا اسم مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر خلاف کردن وپس نزدیک کسی آمدن وکردن

اصل در بود را حقیقت دان ❊ آری وقر را مجاز دان چو سداد

نهم حقیقت وآن لفظیست مستعمل در معنی اصلی خود چون اصل بفتحتین عین وسین مهملتین

یعنی انگبین و برز بیاید و حقیقت فعیله است از حق از باب نصر یعنی بدرست بدانستن صورت کردن و بر حق بایستادن و سزاوار گردانیدن و نزدیک کسے شدن و غالب کردن کسے را و هم لغت مجازه و آن لفظیست در غیر معنی اصلی مستعمل بجهت مناسبت با معنی اصلی چون آری بفتح همزه و سکون را مهمله در اصل مصدر است از باب ضرب یعنی انگبین کردن نحل و حالا در انگبین مستعمل است و قر بفتح قاف و تشدید را مهمله چیز سرد و در اصل مصدر از باب نصر یعنی سرد گشتن و مجاز بفتح میم و جیم و زا معجمه مصدر از باب نصر یعنی بگذشتن و روا شدن

القطعة الثانية والاربعون

این قطعه در بحر قطعه سابق است

فرغ در رجله بقلة الحمقا ۔ خرفه دان فرد و منفرد فذ

فرغ بفتح فا و سکون را مهمله و غا معجمه خرفه رجله در راه گذر آب و دوم جمله بقلة الحمقا مرکب است از بقله بفتح با منقطه و سکون قاف معنی تره و از حمقا بفتح حا مهمله و سکون میم و قاف و مد تانیث احمق و خرفه را بجهت آنکه بیشتر بر راه گذر آب میروید بقلة الحمقا گویند فرد بفتح فا و سکون را و دال مهملتین تنها و یگانه جمع افراد منفرد بضم میم و سکون نون و فتح فا و کسر را و دال مهملتین اسم فاعل از انفراد مصدر انفعال یعنی تنها شدن

معمعان است و دفاء حر گرمی ۔ زمهریر است و برد و قر سرما

معمعان بفتح میمین و سکون عین مهمله یعنی گرما و دفاء بکسر دال مهمله و سکون فا و همزه گرمی و نیز آنچه از پشم اشتر و آنچه بآن گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفاءة از باب علم و کرم یعنی گرم شدن حر بفتح حا و تشدید را مهملتین گرمی زمهریر بفتح زا معجمه و سکون میم و فتح ها و کسر را مهمله اولی سرما سخت و باد سرد جمع زمهریرات و زماهیر برد بفتح با منقطه و سکون را و دال مهملتین سرما و خواب جمع برود و مصدر از باب نصر یعنی سرد گردانیدن و بسوهان بسائیدن قر بضم قاف و تشدید را مهمله سرما و هودج و فراخ جمع ؛

ورد گل دان و هند با کسنے ۔ اریج و طیب عبق بو یا

ورد بفتح واو وسکون را، ودال مهملتین گل واحد ورده وشیر گلگون واسب گلگون را ورد گویند
جمع ورد وراد دهنه بکسرها وسکون نون وضم وکسر دال مهمله وبا بنقطه مد وقصر کسنی آرج بفتح همزه
وکسر را مهمله وجیم چیز خوشبوی صفت ارج بفتحتین از باب علم یعنی خوشبوی شدن طیب بفتح طا
مهمله وکسر یا تحتانیه مشدده ویا بنقطه چیز خوشبوی وچیز پاک وچیز حلال صفت از طیب از باب ضرب
یعنی خوشبوی وپاک شدن عبق بفتح عین مهمله وکسر با بنقطه وقاف چیزی که بوی خوش در آن
گرفته باشد صفت از عبق بفتحتین از باب علم یعنی بوی خوش در کسے گرفتن

نعم و وحش چارپا و سبع	دد حبانه دشت و دار سرای

نعم بفتحتین نون وعین مهمله چارپای وبیشتر شتر را گویند جمع انعام وانعمان پس اناعیم وحش
بفتح واو وسکون حا مهمله وشین معجمه چارپای دشتی واحد وحشی جمع وحوش ووحش وگرسنه
شدن وخالی را وحش گویند سبع بفتح سین مهمله وضم با بنقطه وعین مهمله دد جمع سباع انثی سبعه
جبانه بفتح جیم وتشدید با بنقطه ونون دشت جمع جبانات دار بدال ورا مهملات سرای جمع دور
ودیار وادور ودیاران ونام آبیست بمیان بصره واجاده

عجز و ستن و ورک چو ردف سرین	امثال کفو است شبه و ند همتا

عجز بفتح عین مهمله وضم وسکون جیم وزا معجمه سرین وطرف فرود چیزی وضم جیم گونه درخت وتنه
درخت جمع اعجاز ورک بفتح واو وکسر وسکون را مهمله بالای ران تا میان جمع اوراک ردف
بکسر را وسکون دال مهملتین وفا سرین وآنکه از پس بنشیند ودوگونه وکشتی بان وهر چیز که
تابع چیزی دیگر باشد وحرف مدی که پیش از حرف روی باشد بیواسطه در شعر وخلیفه وجانشین
سلطان جمع ارداف وصدر از باب علم یعنی از پی در آمدن مثل بکسر میم وسکون ثا مثلثه مانند
جمع امثال کفو بضم کاف وسکون فا همتا جمع اکفا شبه بکسر شین معجمه وسکون با بنقطه مانند وهمچو
جمع اشباه ند بکسر نون وتشدید دال مهمله همتا جمع انداد

خس جمه کاهو و سعتر اویش	می نویسند دوخ را حلفا

خس بفتح خا معجمه وتشدید سین مهمله کاهو سعتر بضم سین وسکون عین مهملتین وفتح تا فوقانیه
ورا مهمله اویش جمع سعاتر در کتب طب بصاد نیز نویسند تا بشعیر ملتبس نشود حلفا بفتح حا مهمله

وسکون لام و فا و مد دوغ ذکرته گویند

مورد آس و سوک را حماض	حالبه شمامیده است و راب کما

آس بمد همزه و سین مهمله مورد و باقی خاکسته در میان دیگر یا حماض بضم حا مهمله و تشدید میم و ضاد معجمه سوک و ترشه و جگری گویند نیز حلبه بضم حا مهمله و سکون و ضم لام و با بنقطه شمامیده و شگو گویند جمع حالب راب برا مهمله و با بنقطه کماب

قنو بسر است و طلع بر ترتیب	خوشه غوره شگوفه خرما

قنو بکسر و ضم قاف و سکون نون خوشه خرما جمع قنوان بکسر بضم با بنقطه و سکون سین [illegible] غوره خرما واحد بسره جمع بسر طلع بفتح طا مهمله و سکون لام و حا مهمله شگوفه خرما و درخت خارکه و موز واحد طلعه و گذشت این بیت از الحاقات است

ناس انس و اناس آدمیان	پدر و مادر آدم و حوا

ناس بنون و سین مهمله و انس بکسر همزه و سکون نون و اناس بضم همزه آدمیان واحد انسان و ناس پری و نان خشک را گویند و نام ناس بن نضر بن نزار و بعضی گفته اند انس واحد است و اناس جمع و اناس جنس آدم بمد همزه و فتح دال مهمله نام پدر بشر و مردم گندم گون را گویند جمع آدمان و اشتر سفید جمع آدم و آهوی سفید که خطها خاک رنگ دارد جمع آدم حوا بفتح حا مهمله و تشدید واو و مد بشر و تانیث احوی یعنی سیاه لب و احوی از علل صفت از حوه از باب علم یعنی رنگ گون شدن

القطعة الثالثة والاربعون

این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن و فاعلن [illegible] قطعه از نظم شیخ نیست فاما شارحان ذکر کرده اند

هست منظر روی مرآت و سجنجل آینه	هست عیسی سنگ و موسی وانگ حلاق استره

منظر بفتح میم و سکون و نون و فتح ظا معجمه و را مهمله آنجا که چشم بر آن افتد از روی آنچه مکان از نظر از باب نصر یعنی نگریستن و چشم داشتن مرآت بکسر میم و سکون را مهمله و همزه ممدوده آینه جمع مرایا و مرامی اسم آلت از رویت از باب فتح یعنی دیدن و دانستن و پنداشتن سجنجل بفتحات سین مهمله و جیم و سکون نون آینه و زر و زعفران جمع سجاجل عیسی بکسر عین مهمله و سکون یا تحتانیه و فتح سین مهمله و قصر اسمی است عبرانی یا سریانی و نام پیغمبر است

و نالهٔ سنگ گفته و یافته نشد جمع عیسون بفتح سین و ضم نیز آمده موسی بضم میم و سکون واو و فتح سین مهمله
[illegible] پیغمبر است علیه السلام و آتره را گویند جمع مواسی حلاق بفتح حاء مهمله و تشدید لام و قاف سترنده موی
سر [illegible] حلق از باب نصر یعنی ستردن و موی بریدن بر حلق زدن بینداختن پس حلاق سترنده باشد
و استره را بمجاز گویند

عیر [illegible] خر و اما اتان ماده خر است ۞ عجل گوساله است لیکن جحش و تولب خر کره

عیر بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله خر اهلی باشد یا وحشی و پلک چشم و تندی گوش و اندرون
و تندی [illegible] استخوان برخاسته در میان شانه و تندی میان شمشیر و تندی میان پیکان و تندی میان
برگ درخت جمع اعیار و عیرات و عیورا و عیر حمار را نیز گویند و نام کوهی است بمکه و مصدر از باب ضرب یعنی سیدن [illegible]
و زمین [illegible] نون و قاف اسم فاعل از نهیق از باب علم یعنی بانگ کردن خر اتان بفتح همزه و تاء فوقانیه
ماده خر جمع اتن و اتن و اتن اتان سنگ گاوزان که در میان آب باشد عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله جمع
عجال [illegible] عجاجیل [illegible] عجلی [illegible] که از سه نوبت باشد جحش بفتح جیم و سکون حاء حطی و شین معجمه خر کره
[illegible] جمع جحاش و جحشان و جحشه تولب بفتح تاء فوقانیه و سکون واو و فتح لام و باء منقوطه خر کره یکساله

چون الکاف است ولیه برذعه پالان خر ۞ مقود افسار است و مخلاة و علیقه توبره

الکاف بکسر همزه و تخفیف کاف و فاء پالان جمع الکف ولیه بفتح واو و کسر لام و یای تحتانیه مشدد نمدی که زیر
پالان [illegible] برذعه بفتح باء منقوطه و سکون راء مهمله و فتح ذال معجمه و عین مهمله پشماکند جمع برادع مقود بکسر
میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله افسار جمع مقاود و اسم آلة از قود از باب نصر یعنی کشیدن مخلاة کنند
و نان گیاه تر را گویند علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و قاف توبره که بر سر ستور کنند و استر که بفرستند تا خوربروی
بار و زند جمع علائق فعیله بمعنی مفعول از علق از باب علم یعنی در آویختن الحمد لله الکریم علی الاتمام فقط ۞

خاتمة الطبع الحمد لله که کتاب شرح نصاب الصبیان مشهور به دشتبیاضی مشروحهٔ نبیرهٔ
ابو النصر فراهی که نام نامی او حروف بود در زمانهٔ ماضی در مطبع نامی شارح متن و شرح دیباچه نکونامی
مشهور نزدیک و دور جناب منشی نول کشور صاحب ادام الله اقباله بالفرح والسرور در ماه ستمبر ۱۸۸۱ عیسوی
مطابق شهر شوال ۱۲۹۸ هجری مطبوع طبائع هر خاص و عام گردید ۞

لغات

صراح - لغت میں نہایت مشہور و معتبر کتاب دو جلد میں ہے۔

قاموس کامل - دو جلد میں مشہور کتاب ہے۔

امان اللغات - تصنیف مولوی امان الحق صاحب مدرس دوم اسکول لکھنؤ۔

مجمع بحار الانوار - لغت حدیث میں یہ کتاب لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث مصنفہ عالم شیخ طاہر طاب ثراہ درحقیقت جیسا کہ قاموس جامع لغات عرب کا حاوی ہے ویسا ہی یہ کتاب جامع لغات خاص احادیث سرور کائنات ہے۔

لغات سروری - لغت عربی و فارسی کا ترجمہ اردو و قافیہ سنجی کے لیے ازحد مفید ہے مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔

لطائف اللغات - فرہنگ مثنوی دوم از مولوی عبد اللطیف صاحب علامہ یہ عمدہ فرہنگ مثنوی شریف ہے جس میں التزام کیا گیا ہے کہ جو لغت یا اصطلاحات حضرت صوفیہ صافیہ واقع مثنوی شریف ہو اسکو بذکر نقل میں مقدم رکھا ہے۔

کتب فارسی درسی مبتدیان و منشآت وغیرہ

کریما محشی - از تصنیفات شیخ سعدی علیہ الرحمہ

کریما معرب - قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد موجد۔

لمعات عزیزی - از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب۔

ویکتا شرح کریما - مصنفہ حافظ محمد نذیر صاحب۔

بندگی نامہ - بطور ترجیع بند مصنفہ نثار بے بدل منشی کنہیا لال صاحب۔

کریما رحیما - ترجمہ کریما کا ابیات ہموزن میں

ماقیما - فارسی تصنیف شاہ علاء الدین دہلوی

محمود نامہ - مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔

قاقنامہ - مع چراغنامہ - اشعار لائق بیت بحثی طفلان و مبتدیان۔

عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لاجواب

صفوت المصادر - معروف آمد نامہ مشہور کتاب ہے اطفال کے واسطے بہت مفید۔

انشاء گلشا - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔

دستور المکتوبات۔

انشاء بہار عجم - مصنفہ مولوی امانت علی صاحب۔

انشاء فائز - از مولوی محمد اکرام صاحب متخلص بہ فائز مطبوعہ مطبع نظامی۔

انشاء قیصریان۔

رقعات بیدل - تصنیف مرزا عبد القادر بیدل بہت عمدہ انشاء ہے

قواعد دبستان - مکاتیب میں مصنفہ منشی دلاور حسین خان صاحب۔

مظہر العجائب - مصنفہ مرزا قتیل مرحوم اصطلاحات عجمی۔

انشاء خلیفہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب قنوجی

انشاء تمیز - مصنفہ منشی کالی رائے صاحب تخلص تمیز۔

انشاء مادھورام - مشہور انشا ہے۔
رقعات عالمگیری - مصنفہ بادشاہ غازی اورنگ زیب ابوالمظفر محی الدین۔
رقعات قتیل - مصنفہ مرزا محمد حسین قتیل
انشاء منیر - مصنفہ میر صاحب منیر لاہوری۔
کلیات سہ نثر - مرزا غالب پنج آہنگ - دستنبو - مہر نیمروز -
ابوالفضل ہر سہ دفتر - جسکو مولوی ہادی علی صاحب مرحوم نے محشی کیا۔
رقعات ابوالفضل - از تصنیفات ابوالفضل علامی مشہور کتاب ہے۔
رسائل طغرا - نثر ہائے مشہور مع رقعات
حسن وعشق - سوانحہ نعمت خان عالی کتخدائی حسن وعشق ہین۔
مرافعہ قضا وقدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم
تاج المدائح - نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی۔
مینا بازار - مولفہ ارادت خان واضح بہشت خوش خط ومحشی۔
پنج رقعہ - مصنفہ ارادت خان اور مشہور پنج رقعہ ظہوری ہیں مع دو شرح کامل۔
انشاء بہار بیخزان - تصنیف مرزا احمد ... مولوی عبد ... صاحب ...
انشاء جامی - تصنیف مشہور ... کامل مولانا ... الرحمن جامی علیہ الرحمۃ

انشاء طاہر وحید - مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید
ہفت نامہ - حساب مین اور آداب والقاب مین عمدہ کتاب ہے۔
رقعات کچھمی نرائن - از تصنیفات وحید دہر منشی کچھمی نرائن صاحب
توقیعات کسریٰ - جلال الدین طباطبائی کی تصنیف سے ہے۔
شرح سہ نثر ظہوری - سہ نثر نورس کی شرح از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور۔
رقعات امان اللہ حسینی - بلاغت وفصاحت مین مشہور انشا ہے۔
دستور الصبیان - درس اطفال کے لیے نہایت مفید کتاب ہے۔
رقعات نظامیہ - مشہور انشا ہے۔
گشایش نامہ - مع فرہنگ تصنیف منشی راج کرن ایک عمدہ رسالہ ہے۔
ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے مفید ہے۔
گلزار ولایت - تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب۔
رقعات گلستان حکمت - از نثار بے بدل مولوی عبد العزیز صاحب آروی۔
انشاء فائق - تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم
الغذۃ الالہامیہ - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی ... دہلوی